دکتر
صادق آئینه‌وند

قیام و امام

۱

قیامهای شیعه در تاریخ اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

قیامهای شیعه

در تاریخ اسلام

امام و قیام

۱

دکتر صادق آئینه وند

جمعداری اموال
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
ش-اموال: ۱۳۸ ... ۵

مرکز نشر فرهنگی رجاء

■ قیام‌های شیعه در تاریخ اسلام
□ صادق آئینه وند
□ مرکز نشر فرهنگی رجاء
□ چاپ اوّل: ۱۳۶۷
□ تیراژ: ۵۵۰۰/
□ حروفچینی: سلطانی
□ لیتوگرافی: الوان
□ چاپ: پژمان
■ خیابان ظهیرالاسلام ــ اوّل مشیرمعظم ــ پلاک ۱ ــ تلفن: ۳۹۱۵۱۰

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۴۷۷۰۱
تاریخ ثبت:

فهرست مندرجات

مقدمه ۱۱
شروع قیامهای مخفی و علنی شیعه ۱۳
زمینه‌ساز قیامهای شیعه چه بوده است؟ ۱۵
حمایت مردم از نهضت‌های شیعه ۱۸
عوامل استمرار و تداوم قیامهای شیعه ۲۱
قیامهائی که از آنها سخن می‌رود ۲۳
منابع ۲۴
بخش اول (حُجربن عَدیّ) .... ۷۸ ــ ۲۷
۱ ــ قیام حجر بن عَدیّ ۲۹
ریشه‌یابی قیام حجر ۲۹
امام مبارزهٔ مخفی را سازماندهی می‌کند ۳۴
نظری به اوضاع سیاسی جامعهٔ اسلامی پس از امام علی(ع) ... ۳۶

۱ ــ اختناق فکری و سیاسی ۳۶
۲ ــ سبّ امام علی (ع) بر منابر ۳۷
۳ ــ تصفیه عناصر انقلابی شیعه ۳۸
سابقه حُجر در اسلام ۴۰
نام و نسب حُجر ۴۱
حجر در حکومت امام علی (ع) ۴۱
همگامی حُجر با امام در دفع تهاجم قاسطین ۴۲
موضع حُجر در غائله جَمَل ۴۶
اوضاع سیاسی کوفه ۴۹
حُجر در حکومت زیاد ۵۱
سرکوبی قیام ۵۴
زیاد با تکیه بر ساخت قبیله‌ای و بافت سنّتی کوفه سیاست تهدید
را ادامه می‌دهد ۵۵
شاهدان نظام اُموی ۵۹
متن شهادتنامه ۵۹
خروج سران قیام از کوفه ۶۱
انقلابیون در مَرج عَذراء ۶۲
عکس‌العمل حکومت شام ۶۲
جوخهٔ اعدام به مرج عذراء می‌آید ۶۴
شهدای قیام ۷۰
واکنش جامعهٔ مسلمین، پس از شهادت حجر و یاران او ۷۰
ادبیّات انقلاب پس از شهادت حجر و یاران او ۷۳
منابع ۷۶

بخش دوّم (قیام توابین) .... ۱۴۰ ـ ۷۹
۲ ـ قیام توابین ۸۱
جامعهٔ اسلامی بعد از قیام کربلا ـ شورش مدینه ـ ۸۲
شورش مکّه ۸۳
زمینهٔ خروج توّابین ۸۷
ترکیب سیاسی جامعهٔ کوفه ۸۸
رویاروئی دو سیاست و نبرد دو اندیشه در گذشت ۲۰ سال ـ ۹۱
تخدیر افکار عمومی به نام دین ۱۰۰
آمادگی کوفه برای قیام ۱۰۲
نام قیام ۱۰۳
سابقهٔ رهبر قیام ۱۰۴
معرفی قیام در اجتماع سران ۱۰۵
رهبر قیام، دست به توسعهٔ جنبش می‌زند ۱۰۹
مرگ یزید ۱۱۲
کوفه و ابن زُبَیر ۱۱۳
ورود مختار بن ابی‌عبید ثقفی به کوفه ۱۱۵
شروع قیام ۱۱۹
نخستین سخنرانی رهبر قیام در اردوگاه ۱۲۰
قیام قبل از پرداختن به کار قاتلان به نبرد با نظام می‌پردازد ۱۲۱
زبیریان و قیام ۱۲۲
قیامگران به کربلا می‌روند ۱۲۴
نبرد عَیْنُ الْوَرْدَه ۱۲۷
نقشهٔ نظامی ۱۲۹

بنیهٔ دفاعی و ارادهٔ رزمی توّابین ۱۳۲
امامت و ادامهٔ آن، عدالت و اقامهٔ آن ۱۳۴
منابع ۱۳۷
فهرست اعلام .... ۱۶۷ ــ ۱۴۱
فهرست کسان ۱۴۳
فهرست جایها ۱۵۱
فهرست مذاهب، فِرَق، قبایل، خاندانها ۱۵۶
فهرست کتابها ۱۶۰
فهرست آیات ۱۶۲
فهرست احادیث ۱۶۴
فهرست قوافی ۱۶۷

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

اَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، وَالصَّلاةُ وَالسَّلامُ عَلى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطاهِرِينَ وَ اللَّعْنُ الدائمُ عَلىٰ أعْدائهِمْ أجْمَعِينَ إلى قِيامِ يَوْمِ الدِّينِ وَ السَّلامُ عَلىٰ بَقِيَّةِ اللّهِ الأعْظَمِ فِي الأرْضِينَ ـ عَجَّلَ اللّهُ تعالىٰ فَرَجَهُ وَ جَعَلَنا مِنْ أعْوانِهِ وَ أنصارِهِ وَ الْمُسْتَشْهدينَ بَيْنَ يَدَيْهِ ـ وَ السَّلامُ عَلىٰ سَيِّدِ الْقاداتِ وَ قائدِ السّاداتِ زَعيمِ ثَوْرَتِنا وَ وَلِيِّ أمْرِنا، نائب الإمامِ، الإمامِ الْخُمينيِّ الْعَظيمِ ـ مَدَّ اللّهُ في عُمْرِهِ وَ أيَّدَهُ بِنَصْرِهِ وَرَدَّ كَيْدَ أعْدائهِ إلى نُحُورِهِمْ وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الْحَقِّ هِيَ الْعُلْيا وَ كَلِمَةَ الْباطِلِ هِيَ السُّفْلىٰ ـ و السَّلاَمُ عَلىٰ خَليفَتِهِ، الفَقيهِ المُجاهِد، المَرْجَعِ الكَبيرِ، آيةِاللّهِ العُظْمىٰ المُنْتَظِريِّ ـ مُدَّ ظِلُّهُ العاليّ ـ.

وَ السَّلامُ عَلَى الشُّهَداءِ و الصِّدِّيقينَ وَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ المُناضِلينَ و عَلَى المُسْتَضْعَفِينَ وَ المَحْرُومِينَ.

مقدّمه

با نام خدا و به مدد او صحنه هائی از تاریخ شکوهمند اسلام را در معرض قضاوت شما قرار داده و برآنیم تا ویژگی ها، ممیزات و اسباب استمرار این قیامها و نهضت ها را در ابعاد مکتبی آنها بشناسانیم.

ما معتقدیم که تاریخ شیعه در قیامهائی خلاصه می شود که این قیامها از سال ۵۱ تا ۲۶۰ هجری، در رابطه مستقیم با امامت و پس از آن تاریخ با بهره گیری از استمرار آن، تداوم مکتبی و چهره خونرنگ خود را حفظ کرده است. بررسی، غور و تفحص در شرایط وقوع، عوامل بروز و اهداف آنها، گذشته از آنکه ما را با تاریخی شکوهمند و نمونه آشنا می سازد. بیش از هر چیز الگو و راهنمائی خواهد بود برای بهره گیری و اقتباس از منش انقلابی تشیُّع در خط مکتبی امامت تاریخ، برای بنای جامعه ای بر اساس: **قِبلهٔ واحد، کتاب واحد، امام واحد و امت واحد.**

مقدمتاً باید گفت: که انقلابها و قیامهای شیعی دارای ابعاد اعتقادی ـ سیاسی ـ فرهنگی ـ نظامی است و ما سعی بر آن داریم تا این ابعاد را به گونه‌ای ملموس نشان دهیم؛ محتوای غنی ایدئولوژی اسلامی این انقلابها، بیش از هر چیز به نیکی توانسته عامل آنچنان قیامها و نهضت هائی باشد، که شاید تاریخ جهان کم به‌خود دیده است. توسل به چنین مبانی اعتقادی بود که ابعاد سیاسی، فرهنگی، نظامیِ مبارزهٔ آنان در تاریخ، تا آن اندازه گسترده و عمیق بود که مستضعفین به‌نیکی از این قیامها استقبال کرده و از ایواء گرفته تا کمک مالی و نظامی و تبلیغ و ترویج در حق آنها، خودداری نکرده‌اند. اهداف روشن، حق‌طلبی، طرفداری از بی‌پناهان و مظلومان، تکیه بر مردم، و تلاش برای استقرار حکومت قرآن و صداقت و اخلاص فرماندهان و رهبران نهضت ها، در طول تاریخ بر کسی پوشیده نیست.

آل علی (ع) برای مردم چهره‌هائی ناشناخته نبودند. آل علی به قول شاعر آزاده و بلندآوازه شیعه **کُمَیت زَید اَسَدی**: «آنهایند که چون جنگ درگیرد و شعله های حاصل از آن درهم پیچید، با تمام نیرو از حریم حقیقت و آزادی و عدالت پاسداری می‌کنند و برای این کار بس کفایتمندند... چون کار دشوار شود و مسائل سیاسی و اجتماعی به اشکال خطرناک رخ نماید، اینان برای مردم رهبرانی با کفایت اند، و به نیکی جامعه را از شر آن مشکلات آسوده خواهند کرد. سروران و حامیان امت اند و به گاه بروز فتنه های سهمگین چون (حوادث ایّام) از تمام مردم بسان خانوادهٔ خود حمایت می‌کنند.

اینان (آل علی(ع)) بهترین مربیان سیاسی جامعه و نیکو راهبران مردم اند نه به گونه بنی امیّه که به مردم زیردست چون چهار پایان می نگرند»[1].

کمیت در سرودن این اشعار صفاتی را منظور کرده است که ما در **زیارت جامعه کبیره** به امامانمان(ع) خطاب می‌کنیم:

السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا ساسَةَ الْعِبادِ وَأرکانَ البِلادِ...

السَّلامُ عَلیٰ أئِمَّةِ الهُدیٰ وَمَصابیحِ الدُّجیٰ وَکَهْفِ الوَریٰ...

السَّلامُ عَلَی الأئِمَّةِ الدُّعاةِ والقادَةِ الْهُداةِ وَالسّادَةِ الْوُلاةِ وَالذّادَةِ الْحُماةِ...»

«سلام بر شما مربیان و راهبران بندگان خدا و ستونهای بر پادارنده جامعه اسلام..

سلام بر امامان هدایت، چراغهای روشنگر تاریکی ها و پناهگاه مردم...

سلام بر امامان، دعوت کنندگان به حق، پیشتازان هدایت، پیشوایان ولایت و حامیان حق و خلق»[2].

شروع قیامهای مخفی و علنی شیعه:

شهادت امام علی(ع) و در نتیجه سقوط حکومت عدل اسلامی، زمینهٔ فعالیت را برای آشوبگران آنارشیست **(مارقین)** و یاغیان و طاغیان و مستکبران **(قاسِطین)** و مال اندوزان و فرصت طلبان و اشراف **(ناکِثین)**، نیک فراهم کرد. همانگونه که امام در خطبه شِقْشِقیّه اشاره دارد، این گروه ها تنها در برابر حکومت او قد برافراشته

بودند. و آن هم در برابر حکومتی که با خواست مردمی بر سر کار آمده بود که به تعبیر امام، فشرده و به هم پیوسته چون موی گردن کفتار (**کَعُرْفِ الضَّبُعِ**)[۳] پس از ۲۵ سال تحمل، آگاهانه بر درِ خانه **علی** گرد آمده بودند و به اصرار و ابرام از او می‌خواستند تا بار دیگر دست عدالت را بر سرشان بکشد و برق شمشیر برانش را به نفع مستضعفان و محرومان تاریخ بجهاند و کفر و شرک و اشرافیت و نفاق را، بار دیگر به وحشت افکند. مردم نیک انتخاب کرده بودند، **طلحه** و **زبیر** را رها کردند، **ابوسفیان** را کنار زدند، **سعد بن ابی وقاص** و زاهدانی چون **عبدالله بن عمر** را ترک گفتند و یکراست به درخانه امام **علی** رفتند. این خانه‌ای که به تعبیر شاعر اهل بیت **کُمَیت** «**حَواضِنُ الأیتامِ**»[۴] سرپناه بی‌پناهان تاریخ و به تعبیر بزرگی، از همه تاریخ بزرگتر است[۵].

چه اندازه بین انتخاب سال ۳۵ هجری مسلمانان روزگار امام علی و انتخاب سال ۱۳۵۷ مسلمانان این روزگار مشابهت هست. آن روز مردم امام **علی** را برگزیدند و امروز امام **خمینی** را، اگر مسلمانان سال **۳۵ هجری**، **۲۵** سال انتظار کشیدند ما هم ۱۵ سال در انتظار چنین روزی بودیم. آن روز که انقلابیون برگرد امام **علی** حلقه زدند، امام گفت: «سوگند به خدائی که دانه را بشکافت و جان را بیافرید اگر حضور گروهی از مردم که به یاریم برخاسته و حجت را تمام کرده‌اند و هم رعایت میثاقی که خداوند از عالمان گرفته است تا بر پرخوری ستمگران و گرسنگی جانکاه ستمدیدگان تمکین نکنند، درمیان نبود، زمام امور را به دست نمی‌گرفتم»[۶].

زمینه‌ساز قیامهای شیعه چه بوده است؟

پاره‌ای از مورخین غیر منصف چه از قدماء و چه از متأخّرین، و به تبع آنها مستشرقین، پیرامون قیامهای شیعی سخن ها گفته‌اند. وبا تأسف باید گفت بیشتر نوشته های آنها را می توان به وضوح در آثار ملل و نحل نویسان و آنان که در تاریخ ادیان و فرق[7] می‌نگاشته‌اند، مشاهده کرد. (البته این سخن به آن معنا نیست که حق مورخان متعهد و منصف و امین را نادیده انگاریم. بلکه جای بسی خوشوقتی است که کسانی از آزاداندیشان و مورخین امانتدار، تقوای علمی را رعایت کرده، و در نگارش و تحقیق صفحه ذهن را از پیشداوری های حزبی و مرامی و سنتی و روز پسند، خالی کرده و حقایق را آنگونه که بوده نگاشته‌اند). اینجاست که کار تحقیق آن هم در باب بررسی قیامهای شیعی، بس دشوار و اسناد به علت تحریف، متناقض و منابع بسیار کم است. از این‌رو است که برای فراهم آمدن نوشته‌ای و پژوهشی بی‌غل و غش، آن گونه که در خور مقام آن بزرگان بپا خاسته در ظلمت های تاریخ باشد، مستقیماً از تجربه و عینیات، استمداد خواهیم کرد و متون روائی و جهت گیری و عملکرد امامان را که برخوردار از ویژگی های مکتبی و محوری است، پایه و اصل قرار می دهیم، تا منش تاریخی شیعه را با تکیه بر تجربیات تاریخی دریابیم. لهذا، برای ریشه‌یابی قضیه، به‌سراغ نهج البلاغه می رویم و سخن امام را محور قرار می دهیم.

علی بزرگ آنگاه که امور حکومت آشفته اسلامی را بدست

می‌گیرد، به‌خوبی می‌داند که جامعه مسلمین به چهار خصلت شرک‌آلود دچار آمده، و جز با تصفیه‌ای کامل و انقلابی درونی، دشوار توان، آن خصلت‌ها را از دامن جامعه اسلامی زدود، امام می‌دانست که مردم به انحراف از توحید خَبْط و دورافتادن از جاده حق، شِماس، و سرعت در رنگ‌پذیری و عدم ثبات شخصیت، تَلَوُّن و به‌حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم توحید، اِعْتِراض دچار شده‌اند.

«فَمُنِیَ النّاسُ لَعَمْرُاللّهِ بِخَبطٍ وِشِماسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِراضٍ»[۸].

در نامه‌ای که به استاندارش در بصره (عُثمان بن حُنَیْف) می‌نویسد از او می‌خواهد تا به او اقتداء کند و اگر چون او (که هرگز نمی‌تواند باشد، لااقل با رعایت چهار اصل و کسب چهار خصلت همراه او و در خط او گام نهد:

أَلا وَإِنَّ لِکُلِّ مَأمُومٍ إماماً یَقْتَدی بِهِ وَیَستَضِیءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، ألا وَ إنَّ إمامَکُمْ قَدِ اکْتَفیٰ مِنْ دُنْیاهُ بِطِمْرَیْهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَیْهِ، ألا وَاِنَّکُمْ لا تَقْدِرونَ عَلیٰ ذلِکَ، وَلکِنْ أعِینُونی بِوَرَعٍ وَاجْتِهادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدادٍ[۹].

بدان! که هر رهبری شونده‌ای (آنکه رهبری را پذیرفته باشد) را رهبری است که از او پیروی می‌کند و از چراغ دانش او روشنی می‌جوید. بدان! امام شما از تمام دنیایش به دو تن‌پوش کهنه و از همه خوراکش به دو گرده نان، بسنده کرده است. شما را یارای چنین کاری نیست، ولی مرا به پرهیزگاری (وَرَعْ) و کوشش و همگامی دایم در قول و عمل (اِجْتِهاد) و پاکدامنی و

مناعت (عِفَّت) و درست اندیشی و درستکاری و تعهد (سَداد) یاری دهید.

خطی که امام علی روشن کرده بود، دیگر دشوار بود بَنی اُمَیّه و بَنی عَبّاس بتوانند با ماسک های فریبنده و قداست های تصنعی، به انحراف کشانند و سخن در همین جاست. شیعیان در اردوگاه مستضعفان تاریخ، خط روشن امام علی را پی می‌گرفتند و این طبیعی بود که با قدرتهای روز درافتند. شیعه بر اساس سنت مبارزه مشخص و با تکیه بر تاکتیک تقیه در طول تاریخ استراتژی و جهت گیری معینی را دنبال کرده است. جز این نیست که با صراحت باید گفت، شیعه در مبارزات خود با طرح قرآن و امامت و تداوم آن و تلاش برای عدالت، از هرگونه انحرافهای تاریخی در اصول اعتقادی و اسلامی کاملاً مبرّا بوده است.

چنین اصول روشن و حرکت مکتبی مدوّن بود، که سفاک ترین و ددمنش ترین و خونخوارترین حلقه به گوشان باند اُمَوی و عبّاسی، هم نمی توانستند آنها را بر جای بنشانند و یا از مبارزه مداوم بازدارند. شیعه در زیارت عاشورا می خواند: «ای حسین و ای یاران حسین (ع)! با دوستانتان دوستیم و با دشمنانتان دشمن! از خدا می خواهیم که لیاقت خونخواهی شما را به ما ارزانی دارد و در پیروی از شما پیش از آنکه از مصیبتتان اندوهگین شویم، از درستی راه و قیامتان بهره برگیریم»[۱۰].

حمایت مردم از نهضت های شیعه:

«از آن هنگام که حجر و یارانش به قتل رسیدند، تشیّع رنگ نهضت مردمی به خود گرفت و یک جنبش نجات‌بخش را رهبری می‌کرد. هدف تشیع، برگرداندن حکومت اسلامی به راه و روش مستقیم حضرت محمد (ص) بود»[11]. نهضت های شیعه چون رنگ مردمی و محتوای مکتبی داشتند، عموماً مورد توجه افکار مردم بودند. توده های مسلمان به شیوه های گوناگون از هز نهضتی که رنگ تشیع داشت پشتیبانی می‌کردند و آن را تأیید می نمودند. فقهای بزرگ و دانشمندان معروف خود در صف مقدم این قیامها می ایستادند و از آن حمایت می‌کردند.

مثلاً ما می بینیم هنگامی که **زیدبن علی بن الحسین**، چاره‌ای جز اعلان انقلاب مسلحانه نداشت و خود شخصاً نهضتی را علیه دستگاه حکومت اموی، رهبری می‌کرد در صف اول حامیان و طرفداران او، **ابوحَنیفه** قرار داشت و فتوی داد که واجب است مردم از **زیدبن علی** متابعت کرده در صفوف شورشیان و قیام کنندگان علیه حکومت وقت، درآیند[12].

نیز در روزی که نهضت دیگری از طرف شیعیان، در دوره **عباسیان**، به رهبری **نَفْس زَکیّه**، **محمدبن عبدالله** در حجاز بر پا شد و شورش دیگری همزمان با او به رهبری برادرش **ابراهیم** در عراق به وقوع پیوست، **ابوحَنیفه** این انقلاب را نیز مورد حمایت قرارداد و مردم را به‌پیوستن به‌آن انقلاب، تحریک و ترغیب می‌کرد و شورش را با

کمک مالی حمایت می نمود، همچنین مردانی از غیر شیعه، به شورش ابراهیم پیوستند که همگی از مبرزترین رجال جامعه خود، از نظر فقاهت و علم و مقام می بودند و از آن جمله اند: **بشیر رحّال، اَعْمَش، سُلیمان بن مَهْران، قاضی عَبّاد بن منصور صاحب مسجد عباد در بصره، فضل بن محمد وسعید بن حافظ** با دهها نفر از همگنان خود[۱۳].

چون **یحیی** فرزند چهارده ساله زید در خراسان شهید شد به نقل **مسعودی**: «مردم خراسان که از بیم بنی اُمیّه امان یافته بودند، در همه جا هفت روز برای **یحیی بن زید** عزاداری کردند و از بس که مردم از کشته شدن او غمگین بودند در آن سال هرچه پسر در خراسان زاده شد **یحیی** یا **زید** نامیدند»[۱۴]. حتی تاریخ بیان می‌کند که کارمندانی که حکومت برای جلوگیری از این نهضت ها به کار گمارده بود تا آنجا که می توانستند، از انقلاب و نهضت حمایت می‌کردند.

«مثلاً در نهضت ابراهیم برادر **نفس زکیّه**، چون او زندگی مخفیانه آغاز نهاده بود، **منصور** نیزمأموران خود را بر سر پلها و معابر، گمارده بود و به هیچ کس مگر آنکه پروانه عبور داشت، اجازه عبور نمی دادند و مقصود از این کار هم، آن بود که **ابراهیم** را دستگیر کنند. در چنین موقعی **سُفیان بن حَیّان قمی** که یکی ازسرکردگان بزرگ نهضت **ابراهیم** بود **منصور** را فریفت و چنین وانمود کرد که از دوستی با **ابراهیم** دست برداشته است و می خواهد از او بازرسی به عمل آورد تا وی را به نزد **منصور** احضار نماید. از این رو درخواست کرد دو عدد پروانه عبور برای او و نوکرش صادر نماید. **منصور** دو پروانه عبور بدو داد، سپس ابراهیم جامه نوکران در بر کرد و چون

خواستند از پل مدائن عبور کنند، سفیان آن دو پروانه را به مأمور پل ارائه داد و او نیز آنان را اجازه عبور داد و به سفیان گفت این نوکر نیست. این ابراهیم است بروید خدا به همراهتان»[۱۵]

در داستانی که می‌خوانید مسأله ایواء به خوبی رعایت شده است: قاسم بن ابراهیم یکی از شورشیان علوی در زمان مُعْتَصِم، مورد تعقیب و حمله قرار گرفت و در سال ۲۲۰ هجری به مصر پناه برد، او می‌گوید: همه راهها را به روی قاسم بستند و سخت در جستجوی او بودند، ما با او در قسمت عقب دکان یک کفاش مخفی شده بودیم، ناگهان صدائی شنیدیم که می‌گفت: خون هرکس که قاسم بن ابراهیم را پناه دهد و خون هرکس که جای او را بداند و نشان ندهد، مباح است. اما کسی که جای او را نشان دهد جایزه او هزار دینار پول نقد است به علاوه پوشاک و سلاح و چیزهای دیگر... ولی مرد کفاش همچنان ساکت بود و در حالی که ندا را می‌شنید، به کار خود اشتغال داشت و صدا بر نمی‌آورد اندکی بعد که به نزد ما آمد، بدو گفتیم: نترسیدی؟ جواب داد: هدف من این بود که فرزند رسول خدا را از آسیب حفاظت نمایم و بدین سبب، جدش پیغمبر خدا را خشنود سازم و چون به آرزوی خود رسیدم اگر گوشهایم را نیز قیچی کنند، دیگر برای من اهمیتی نخواهد داشت، در این صورت چرا از آنها بترسم»[۱۶].

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین آورده است که: «... مُفَضَّل ضَبیّ* از کسانی بود که هرگاه ما می‌خواستیم ابراهیم را

* ابوالعباس مفضل بن محمد کوفی، ادیب، نحوی، اخباری، و لغوی نامدار شیعه ←

ببینیم به خانه مفضّل می رفتیم و او ما را در نزد مفضّل می‌پذیرفت».

از ابوحنیفه که مورد احترام همگان بود پرسیدند: پس از انجام حجّ واجب آیا خروج با ابراهیم بهتر است یا رفتن به حجّ مستحبی؟ پاسخ داد: پس از حجّ واجب یک بار جنگ کردن بهتر از پنجاه حجّ است.

از حمّاد بن أعْیَن نقل کرده اند که ابوحنیفه از کسانی بود که مردم را به خروج با ابراهیم تشویق می‌کرد و دستور به پیروی از او می داد.

از حسین بن جعفر ضَبّی نقل کرده اند که گفت از برادرم داود ضَبیّ شنیدم که می‌گفت: در دفتر ابراهیم نام صد هزار نفر از مردم بصره ثبت شده بود[17].

عوامل استمرار و تداوم قیامهای شیعه:

استمرار این قیامها و انقلابها بیش از هر چیز مورخین صاحب نظر عرب و مستشرقین را کنجکاوانه بر آن داشته تا به علل و عوامل این استمرار بیندیشند. دکتر سَمیرَه مُختار اللّیثی مؤلف کتاب محققانه جهاد الشیعة اسباب استمرار نهضت های شیعه را بر شش دسته تقسیم کرده است:

۱ ــ تعدد فرق شیعه و نفوذ و رشد آنها در شهرها و سرزمین ها به گونه ای که اگر نهضتی در شهری شکست می خورد در شهر دیگر

→

صاحب کتاب «المفضلیات» متوفای سال ۱۷۸ هجری.

شروع می شود (توضیحاً می‌گوئیم که غرض ما با غرض ایشان در قیامهای شیعه فرق دارد، ما تنها قیامهائی را بررسی می‌کنیم که مورد تأیید امامان(ع) بوده و خط مکتبی و طرح قرآنی داشته اند، نه هر قیامی از هر فرقه ای به نام شیعه).

۲ ــ تقیه (رازداری) و کتمان (پنهان کاری) چنانکه امام صادق(ع) فرموده است: «أَلتَّقِيَّةُ دِيني و دِينُ آبائِي» رازداری دین من و دین پدران من است، و نیز فرموده است: «مَنْ لا تَقِيَّةَ لَهُ لا دِينَ لَهُ» آنکه تقیه نکند دین ندارد.

۳ ــ دیگر از این اسباب، محبت مسلمانان نسبت به اهل بیت و خاندان علوی بود.

٤ ــ گشایش باب اجتهاد در شیعه، خود کمکی شایان به تطور و رشد کرده و در این مهم مؤثر بوده است.

۵ ــ بروز و ظهور این انقلابها در پهنهٔ گسترده سرزمین های اسلامی و هماهنگی با محیط طبیعی و فرهنگ هر ناحیه برای برشوراندن آنان، چنانکه نهضت یَحیی بن عبدالله در دیلم قیامی بود که از دردها و آرزوهای آن سامان سخن می‌گفت و قیام حسین بن علی رهبر انقلاب فَخ به آزادی بردگان مکّه کمک می‌کرد. چنانکه به بانگ بلند گفت: «هر بنده ای سوی ما آید آزاد است».

٦ ــ سبب دیگر را می توان همگامی شیعه با شرایط زمانی و مکانی هر عصر و به استقبال حوادث رفتن آنان و با فرقه های مذهبی و اهل کتاب مدارا داشتن، برشمرد[۱۸].

قیامهائی که از آنها سخن می رود:

بنابر خصوصیاتی که برای قیامهای شیعی در نظر داریم و اجمالاً در مقدمه بیان شد. قیامهائی که بررسی آنها در حوزه کار ما خواهد بود اینهایند:

۱ ــ قیام حُجْربن عَدِیّ (۵۱ هجری)
۲ ــ قیام تَوّابین (٦۵ هجری).
۳ ــ قیام زید بن علی (۱۲۲ هجری)
٤ ــ قیام یحیی بن زید (۱۲۵ هجری)
۵ ــ قیام محمد (نَفْسِ زَکیّة) (۱٤۵ هجری)
٦ ــ قیام ابراهیم بن عبدالله (شهید باخمری) (۱٤۵ هجری)
۷ ــ قیام حسین بن علی (معروف به قیام فَخّ) (۱٦۹ هجری)
۸ ــ قیام محمد بن ابراهیم و أبوالسَّرایا (۱۱۹ هجری)
۹ ــ قیام یحیی بن عمر بن الحسین (۲٤۹ هجری).

در این دفتر از قیام حجر بن عدی و قیام توابین سخن می رود.

أَلحَمْدُلِلّهِ أوّلاً وَآخِراً

تهران ــ آذر ۱۳٦۰

صادق آئینه وند

منابع

۱ ــ چهار بیت از قصیدهٔ میمیهٔ هاشمیاتِ کُمیت بن زید أسدی:

وَآلْحُماةِ آلْکُفاةِ فی آلْحَربِ إنْ لَفْـ ـضِ ضِرامٌ وَقُودُهُ بِضِرامِ
وَآلْوُلاةِ آلْکُفاةِ لِلأمْرِ إنْ طَرْ رَقَ یَنْتاباً بِمُجْهِضٍ أوْتَمامِ
ساسَةٌ ذادَةٌ عَنِ آلْخُرَّدِ آلْبِیـ ـضِ إذَا آلْیَوْمُ صارَ کَالأیّامِ
ساسَةٌ لا کَمَنْ یَرعَی آلنَّـ ـاسَ سَواءٌ وَرِعْیَةَ آلأنْعامِ

رک: شرح الهاشمیات، محمد محمود الرافعی (مصر، بدون تاریخ)

۲ ــ بخشی از زیارت جامعهٔ کبیره. رک: مَفاتیح آلْجنان، شیخ عباس قمی، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای (چاپ علمی، تهران، ۱۳۴۲) ص ۹۹۹ ــ ۱۰۰۰.

۳ ــ نهج‌البلاغه، بخشی از خطبهٔ سوم، معروف به (شِقْشِقِیَّة).

۴ ــ اشاره به این بیت از هاشمیات است:

وَآلْغُیُوثِ آلَّذینَ إنْ أمْحَلَ آلنَّـ ـاسُ فَمَأوَی حَواضِنِ آلأیْتامِ

۵ ــ تعبیری بدیع از دکتر علی شریعتی.

۶ ــ نهج‌البلاغه، خطبه سوم (شِقْشِقِیَّة)

۷ ــ رک: اَلْمِلَلُ وَالنِّحَل، شهرستانی و اَلْفَرْقُ بَیْنَ اَلْفِرَق، بغدادی.

۸ ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ سوم (شقشقیه).

۹ ــ نهج‌البلاغه، جلد پنجم، نامهٔ ۴۵.

۱۰ ــ ترجمهٔ بخشی از زیارت عاشورا.

۱۱ ــ أعیان الشیعة، سید محسن امین، ج ۱، ترجمهٔ دکتر کمال موسوی (تهران، اسلامیه، ۱۳۴۵) ص ۳۵۸.

۱۲ ــ همان مدرک، ص ۳۶۲.

۱۳ همان مدرک، ص ۳۶۳

۱۴ ــ مروج‌الذهب و معادن الجوهر، علی بن‌حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷) ج ۲، ص ۲۱۶.

۱۵ ــ اعیان‌الشیعة، ج ۱ ص ۳٦٤.

۱٦ ــ همان مدرک، ج ۱، ص ۳٦۵ به نقل از کتاب «الإفادة».

۱۷ ــ مقاتل‌الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ترجمهٔ سیدهاشم رسولی محلاتی (تهران، کتابفروشی صدوق، بدون تاریخ) ص ۳۵۰ ــ ۳۵۲.

۱۸ ــ جهاد الشیعة، دکتر سمیره مختار اللیثی (بیروت، دار الجیل) ص ۳۹٤ ــ ۳۹۷.

* * *

بخش اول

حُجر بن عَدِیّ

«هیچ یک از نیکان همزمان با معاویه در این شک ندارند که کشتن حُجر شکافی در اسلام پدید آورد».

«طه حسین»

۱ ــ قیام حُجر بن عَدیّ

«برای آشنائی با شکل نخست مبارزه و نیز فهم درست راهی که حُجر پیمود باید بیش از هر چیز محیطی را که جنبش حُجر در آن رخ داد، بشناسیم و مناسبات و شرایط خاص سیاسی و اجتماعی و دینی آن محیط را نیک دریابیم. نیز باید در آخر عوامل اساسی‌ای که حُجر را نه به صورت یک مبارز، بلکه به صورت انقلابی‌ای پیشتاز وارد صحنه کرد، بررسی کنیم تا بدانیم که چگونه تغییر شکل مبارزه حُجر به انقلاب خونین، پایه های حکومت اُمَوی را سخت لرزان کرد. این مسأله را آنگاه نیک می‌توان شناخت و به تفسیر و ارزیابی آن پرداخت که تمام شرایط و عوامل مؤثر در جامعه آن روز را نیک بشناسیم. نخست باید بدانیم که اوضاع چگونه بود؟ مردم چگونه می‌زیستند؟ و در آخر ببینیم که مبارزه چگونه تبدیل به «قیام خونین» شد؟»[1]

ریشه‌یابی قیام حُجر

آنچه که باعث شد تا امام حسن (ع) در مقابل معاویه به تغییر

موضع و انتخاب خط مشی جدید دست زند، در واقع حفظ و مداومت هسته‌ای مقاوم و آرماندار بود، که امام نمی‌خواست چون دیگر یاران پدرش در نبردهائی از دست روند.

امام حسن(ع) حضور خود را در جریان ملموس سه نبرد هولناک جَمَل و صِفّین و نَهْرَوان آزموده بود و آنچه که بیش از هر چیز امام را آزار می‌داد، قضیه شکست از معاویه نبود بلکه فراتر از اینها امام حسن به رویاروئی دو اندیشه و آرمان می‌اندیشید. هنوز غم از دست‌دادن عمّار یاسر این پیر مجاهد بر او و خاندانش بس گران می‌نمود. آری او به نیکی دیده بود که چگونه عَمّار یاسر در جنگی به شهادت رسید که سرانجام حیله های روباه مکّار اُموی عَمْروعاص، این جنگ را به سود باند اموی ختام بخشید. برای امام بس دردناک بود که سپاهی ناآگاه و کم‌خرد و بی‌اراده را بار دیگر بیاراید، و طلیعه ها و جِناح و قلب و مَیْسره را به یاران معدودش بسپارد و چنین شود که در صِفّین شد. عَمّار یاسر از دست برود و در غوغای سردرگم شایعات و سم‌پاشی‌ها و تهدیدها و تطمیع ها و چاپلوسی‌ها، دست های دوست نادان شمشیرهای تهی از خرد را شبانگاهان بر سر دوست فرود آرد. چه در منطق امام شمشیر را به هر کس نتوان داد، بلکه باید پیش از هر چیز عقیده باشد و بعد شمشیر، شمشیر سپردن به دست انسان‌های غیرمکتبی جز آن نیست که یا شمشیر را در اختیار دشمن می‌نهد و یا آن را بر سر دوست فرود می‌آورد. در منطق امام علی(ع) و امام حسن(ع) باید شمشیرها در اختیار بینش مکتبی باشد: «حَمَلُوا

بَصائِرَهُمْ عَلیٰ أشیافِهِم»[۲].

امام از این حیث کمتر نگرانی نداشت که خود را بی باکانه به میدانهای جنگ زند و شربت شهادت نوشد و از آن همه رنجهای روح فرسا بیاساید ــ چنانکه سرانجام نیز در سن ٤٧ سالگی با «زهر» به همین سرنوشت رسید و شهید شد ــ اما جامعه شیعهٔ آن روز به مقدار کافی، عناصر اصیل و مطمئن خویش را از دست داده بود و در پی جنگ های چندین سالهٔ اخیر، همهٔ تاب و توان و مقاومت و اخلاص خویش را فاقد شده بود. و امام در آن حال می بایست به کمک مردمی بجنگد که می‌گفتند: هرکس به ما درهم و دینار دهد در رکاب او می جنگیم[۳].

به قول دکتر طه حسین: «اندیشه کردن در این موضوع به ما می فهماند که دل و جان مردم در آن هنگام بیش از دین به دنیا توجه داشت و نیز آشکار می سازد که امام حسن (ع) و پدرش و اقلیت بسیار کمی مانند ایشان، در آن محیط آمیخته از قدیم و جدید یا در آن دسته از مسلمانان که جانشین اصحاب پیغمبر بودند، غریب و بی کس می زیستند»[۴].

نیک روشن بود که در این شرایط و با چنین روحیه ای، سپاهی هم اگر فراهم آید، آن گونه که باید نمی تواند در مقابل قاسطین دوام آورد. بیشتر یاران و پیروان امام و آنان که در خط امام بودند و هیچگاه پدرش را در نبردها تنها رها نکرده بودند، اکنون از دست رفته بودند. به صراحت معلوم بود که فراهم آمدن سپاهی با آن روحیات و تشتت افکار، کاری از پیش نخواهد برد. مگر امام حسن چند تن چون

قَیس بن سَعد و حُجر بن عَدی داشت.

«در سپاه امام هزاران نفر بودند که هزاران هوس و خیال و اندیشه در سر داشتند ما نمی توانیم سپاه امام را جز ترکیبی از افکار نامتجانس و ناهمگون بنامیم که از وحدت و انسجام برخوردار نبود. به جهت نداشتن وحدت فکری و وحدت در هدف، نمی توان به این سپاه نام جماعت یا گروه یا لشکر نهاد. این سپاه هیچگاه نمی توانست اندیشه و بینش و اهداف امام را آنگونه که باید درک کند»[۵].

همین سپاه با همین ویژگی بود که در مقابل آماده‌باش امام حسن (ع) سکوت اختیار می‌کرد. خبر معاویه از شام به امام رسید. خطبه ای خواند و در آن مردم را به جهاد دعوت کرد و گفت: «به من خبر رسیده که چون معاویه از تصمیم ما آگاه شده و دانسته است که ما به سوی او حرکت خواهیم کرد، به سوی ما حرکت کرده است. اینک شما نیز به سوی لشکرگاه خویش (نُخَیْلَه) حرکت کنید، خدایتان رحمت کند».

پس از استماع سخنان امام مردم خاموش شدند و هیچ کس پاسخی نگفت. عدی بن حاتم که چنان دید بپا خاسته گفت: «من فرزند حاتم طائي هستم، سُبْحان اَللّٰه این وضع چقدر شرم‌آور و زشت است! آیا به امام و پیشوای خود و فرزند دختر پیامبرتان پاسخ نمی‌گوئید؟ کجایند سخنوران قبیله مُضَر؟ کجایند مسلمانان؟ کجایند مردان جنگی این دیار، آیا در هنگام خوشی و آسایش زبانی بران و کوبنده چون تازیانه و شلاق داشتند و چون کار به جنگ و به سختی می‌کشید مانند روبهان می گریختند؟ آیا شما از خشم خداوند اندیشه

نمی‌کنید؟ و از ننگ و عار آن خاطر آسوده می‌دارید؟

پس از او **قَیْس بن سَعد بن عُباده** و **مَعْقِل بن قَیس ریاحی** و **زیاد بن صَعْصَعَه** از جا برخاسته مردم را سرزنش و ملامت کردند و به جنگ تحریضشان نموده و مانند **عدی بن حاتم** آمادگی خویش را به عرض امام رسانیدند»[۶].

هنوز اندیشه خارجیگری در سپاه امام بود و اینان همیشه در به آشوب کشیدن اذهان و مسموم کردن افکار، نقش اساسی داشتند. جنگ زرگری‌ای که پس از نطق امام در **ساباط** براه انداختند، جز این نبود که زمینه تبلیغی کافی برای تنها ماندن امام فراهم آید و آنگاه با تکیه بر چنین جوّی بتوانند پول‌پرستان و ترسوها و هواپرست‌ها را که در سپاه غیر مکتبی صف کشیده بودند، به سوی **معاویه** بکشانند. ستون‌های پنجم هم در سپاه امام کم نبودند. شما چه می اندیشید در مورد پسرعموی پدر امام، **عُبَیْدُالله بن عبّاس** که به **معاویه** پیوست.

آشنایان به تاریخ شیعه نیک می دانند که دو جریان فکری در رابطه با موضع گیری امام با معاویه وجود داشت:

۱ ــ جریان خارجیگری و خودفروخته ها (جریان مخالف) که برشمردیم.

۲ ــ جریان (موافق) یاران صمیمی و فداکار امام که امر تغییر رویهٔ امام در برابر **قاسطین**، برای آنان سؤال شده بود. دسته دوم می آمدند و با امام به صحبت می نشستند، امام در تحلیلی کلی از اوضاع، خط مشی امامت را در رابطه با آن بُرههٔ زمانی مطرح می‌کرد و آنها قانع می شدند. برای نمونه می توان مباحثه امام را با **سفیان بن أبی**

لَیْلیٰ و حُجربن عدی و سُلَیمان صُرَد خُزاعی برشمرد.

امام مبارزه مخفی را سازماندهی می‌کند

مورخین نوشته‌اند که هیئت نمایندگی کوفه به ریاست **سُلَیمان بن صُرَد**، در مدینه به منزل امام آمدند و با اوملاقات کردند. در این ملاقات در باب صلح و خلف وعده‌های **معاویه**، سخن به درازا کشید. شیعیان پیشنهادهائی کردند و امام پاره‌ای از آنها را پذیرفت.

بنا به نقل بَلاذُری، امام در جواب نمایندگان مردم کوفه گفت: «شما شیعیان و دوستان ما هستید، اگر من سَرِ دنیا داشتم و سلطنتِ آن را می‌خواستم، شکوه و هیبت **معاویه** بیشتر و عزم وی از من فزونتر نبود، ولی نظر من جز نظر شماست. من آنچه کردم جز برای آن نبود که از خونریزی جلوگیری کنم»[۷].

این ارتباطها با رهبری شیعه و نشست‌های طولانی جز این نبود که شیعه با رهنمود امام حسن(ع) دست به تشکیل هستهٔ مقاومت مخفی زده بود. غرض امام از اتخاذ چنین شیوه‌ای در مبارزه، آن بود که:

۱ ــ بتواند گروهی آرماندار و مکتبی و منسجم برای معرفی امامت و تداوم آن در مقابله با انحرافات **قاسطین و مارقین و ناکثین** تشکیل دهد.

۲ ــ جنگ مستقیم و رخ در رخ مرسوم در زمان امام علی(ع) را رها کند و پیروانش را برای پی ریزی نهضت‌ها و قیامهای مخفی و شورشهای بعدی آماده کند.

طه حسین بر آنست که: «به عقیدهٔ من، همان روز که حسن (ع) این نمایندگان (نمایندگان مردم کوفه) را نزد خود پذیرفت و آن سخنان میان ایشان رفت، و حسن (ع) نقشه کار ایشان را ریخت. روزی است که پایهٔ سازمان مذهب شیعیان علی (ع) و فرزندانش ریخته شد. این سازمان در همان مجلس در مدینه طرح ریزی و حسن (ع) رئیس آن شد و بزرگان کوفه که به شهر خود بازگشتند مردم را از سازمان جدید و نقشه‌ای که ریخته شده آگاه ساختند و آنان را برای سلم موقّت و جنگی که هنگام دست به کار شدن، آن را امام مقیم در یثرب (مدینه) خواهد گفت، آماده کردند... کار شیعیان به این شکل پیش می رفت، و چون افراد آن به یکدیگر می رسیدند نقشه ها را یادآوری می‌کردند و آنچه را از معاویه و کارگزارانش در تخطّی از حقّ و دادگری می دیدند به خاطر می سپردند، و چشم به راه آن بودند تا امامشان فرمان دهد و بپا خیزند و خروج کنند»[۸].

در توضیح نظر طه حسین، باید گفت که این روز، روز تشکیل سازمان مذهب شیعیان نبوده است. شیعیان سازمان مذهبی داشته اند و این امر در رابطه با امامت مطرح می شود، بلکه این روز، روزی بوده است که تاکتیک شیعه در مبارزه عوض می شود و به علت بی حاصل بودن جنگهای عادی و درگیری های معمولی، شیعه با رهنمود امام برای استمرار و تداوم امامت، مبارزه زیرزمینی و مخفی را در ابعاد ایدئولوژیکی، سیاسی، نظامی، پی می ریزد.

نظری به اوضاع سیاسی جامعه اسلامی پس از امام علی(ع)

اُمویان پس از شهادت امام علی(ع) برای مقابله با هرگونه مبارزهٔ احتمالی مکتبی طرفداران امام و مسلمانان آن روزگار دست به تدابیری زدند. البته اتخاذ هر تدبیری از جانب باند اموی، خود در مقابل جهت گیری مکتبی امام و یاران باوفای او بوده‌است. ایجاد تفرقه و دامن‌زدن به انگیزه‌های نژادی و قومی و قبیله‌ای، به کار بستن سیاست تهدید و تطمیع، به کار بستن شیوه تبلیغاتی مسموم و سمپاشی های فراوان و شایعه‌پراکنی های بی اساس برای ترور شخصیت فکری و انسانی و مکتبی امام علی(ع) و فرزندان او، مجموعاً برنامه هائی بود که امویان در مقابل خط امامت و عدالت امام علی(ع)، بدان متوسل می شدند ولی آنچه که بیش از همه مورد توجه بوده است به کار بردن شیوه های زیر بوده است:

۱ ــ اختناق فکری و سیاسی:

حوادثی که در داخل و اطراف کوفه رخ می داد از قبیل اعدامها و زد و بندهای حزب اموی، تنها حادثه ای نبود که در زندگی اجتماعی و طبیعی کوفه اثر گذارد، بلکه حوادث خارجی دیگری نیز بود که در جامعه کوفه اثر فراوان می نهاد. جامعهٔ اسلامی در روزگار امویان، بویژه در زمان معاویه به بحرانی ترین سرنوشت ها دچار بود و بی حرمتی ها می دید از والیان و حاکمان اموی. امویان نسبت به

مقدسات اسلامی سخت بی حرمتی می‌کردند. پس از آنکه **بُسْر بن أرطاة**، فرماندهٔ اموی بر **مکه** یورش برد و عرض و آبروی مردم را پایمال کرد، و بزرگان و کودکان و زنان را بکشت، روی به **مدینهٔ** پیامبر نهاد و بر فرودگاه وحی و پایگاه جامعهٔ اسلامی هجوم برد و بزرگان و زنان و حافظان **قرآن** و حدیث را از دم تیغ گذرانید. خبر حمله به **کوفه** رسید و مردم را در دهشتی بی سابقه و اندوهی ژرفناک فرو برد. مردم از خود می پرسیدند که آیا این نخستین ضربه‌های باند اموی نیست که از اکنون برای درهم ریختن بنای شکوهمند جامعهٔ اسلامی، این چنین بی شرمانه فرود می آید؟

۲ ــ سَبّ امام علی(ع) بر منابر:

«مردم هنوز از هتک حرمت حَرَمَین ــ **مکه و مدینه** ــ در رنج بودند که ناگاه مصیبت دیگری از طرف باند اموی افزوده شد ــ سَبّ **امام علی** بر هر منبر ــ مردم شدیداً تکان خوردند، چه نیک دریافتند که این عمل، دیگر جز دشمنی آشکار با دین و رهبران آن چه می تواند باشد. مردم حدیث پیامبر را به یاد می آوردند که فرمود: «هرکس علی(ع) را دشنام دهد مرا دشنام داده و هرکه مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده است و هرکه خدا را دشنام دهد، در آتش جهنم واژگون درافتد»*

* «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي؛ وَمَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللّٰهَ؛ وَمَنْ سَبَّ اللّٰهَ فَقَدْ كَفَرَ» مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهرآشوب (قم، علامه، بدون تاریخ) ج ۳، ص ۲۲۱.
سَیّد حِمْیَری در این باره گفته است:

←

سَبّ امام علی(ع) از نظر شخصی چندان مهم نبود، با آن سابقه‌ها و پیشگامی‌ها. چه به قول حضرتش: «دشنام برای من علوّ مقام است و برای شما نجات»[1] ولی باید دید که هدف از دشنام به امام چه بود و کار به کجا منتهی می‌شد؟

روشن است که هدف از دشنام به امام ایجاد فاصله قلبی بین امام و مسلمانان بود، تا مطابق امر پیش بینی شده، بین اندیشه‌ها و اهداف متعالی امام و مسلمانان فاصله ایجاد شود. اگر بدانیم این کار در چه زمانی انجام می‌گرفت، بهتر به اهمیت آن پی خواهیم برد. زیرا درست زمانی بود که مردم بیش از همه وقت محتاج تعلیمات و رهنمودهای مکتبی امام برای شناخت اسلام بودند»[9].

۳ ــ تصفیه عناصر انقلابی شیعه:

«در این موقع جامعهٔ شیعی ای که در کوفه بود از طریق رابطه‌ای که با امام علی(ع) و امام حسن(ع) داشت، نیازهای دینی و اجتماعی و سیاسی خود را بر می‌آورد.

بنی امیّه تمام سعی شان را به کار گرفتند تا بتوانند این رابطه را

→

قَدْ قالَ أحْمَدُ إنَّ شَتْمَ وَصِيِّهِ أوْ شَتْمَهُ أبَداً هُما سِيَّانِ

وَكَذاكَ قَدْ شُتِمَ الإلهُ لِشَتْمِهِ وَالذُّلُّ يَغْشاهُمْ بِكُلِّ مَكانِ

دیوان السید الحمیری، تحقیق شاکر هادی شکر (بیروت، دار مکتبة الحیاة، بدون تاریخ) ص ٤٤٧.

۱ ــ «... فَإنَّهُ لِي زَكاةٌ وَلَكُمْ نَجاةٌ» نهج البلاغه، کلام ٥٦. و تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۳۸، ص ۱۱۲.

از هم بگسلند. لذا سُلطهٔ اُموی مطابق برنامه های خاص خود، در جهت اجرای نقشه های طرح ریزی شده به اختناق و ترس و وحشت و خونریزی دست زد و دست خود را با خون شیعیان رنگین کرد، تا برنامه های خود را هرچه بیشتر به اجرا بگذارد و چهرهٔ واقعی خویش را بنمایاند.

حکومت اموی چنین به امام حسن(ع) می نگریست که او هم در مسیر شکوفائی و باروری انقلابی قدم بر می دارد که با دستان توانای پدرش امام علی(ع)، پایه گذاری شده است. از اینرو امویان متعاقب نقشه ای که برای نابودی کُلیّت تعلیمات مکتبی امام علی(ع) داشتند، امام حسن(ع) را نیز از میان برداشتند. ولی آیا کار خاتمه پذیرفته بود، در حالی که امام حسین(ع) در جامعه حضور داشت و یاران امام به پی گیری نهضت پرداخته بودند؟ مسلماً جواب منفی است. از این طرف باید پرسید که آیا سلطهٔ اموی ساکت می نشیند؟ جواب اینست که نه، ولی با طرحی و نقشه ای دیگر، زیرا که برنامهٔ گذشته کافی به نظر نمی آمد.

باند اموی نقشهٔ دیگری به اجرا درآورد که عبارت بود از تصفیهٔ عناصر وفادار شیعه که نیروی اساسی مقاومت را تشکیل می دادند»[۱۰].

این تصفیه شامل اخراج، قطع حقوق، هجوم شبانگاهی، توقیف به صرف تهمت و در آخر بردار کشیدن انقلابیون می شد.

خطوط اساسی مبارزه حُجر در رابطه با عملکرد باند غاصب اموی، از عناصر زیر تشکیل می شد:

۱ ــ معرفی امام از نو و بهره گیری از رهنمودهای مکتبی او.
۲ ــ مقابله با تبلیغات مسموم و جلوگیری از سَبّ امام.
۳ ــ سازماندهی مبارزه بر اصول مکتبی اسلامی موافق با خط امامت و عدالت.

سابقهٔ حُجر در اسلام:

اِبْن سَعْد در طَبَقات آورده است که: «حُجر بن عَدی... معروف به حُجر خیر، پدرش عدی اَدْبَر بود (به سبب نیزه‌ای که از پشت بر او خورده بود) او از طبقه جاهلی اسلامی شمرده می شد. پاره‌ای از راویان علم آورده‌اند که او با برادرش **هانی بن عدی** به سوی پیامبر آمد. در جنگ **قادِسِیَّة** شرکت جست. او نخستین کسی بود که با دو هزار و پانصد سپاهی، سرزمین **مَرْج عَذْراء** را فتح کرد»[۱۱].

«اِبْنُ السَّکَنْ و غیر از او از طریق ابراهیم بن اَشْتَر و او از پدرش آورده‌اند که او (مالِکْ) و حُجر در مرگ ابوذَر در رَبَذَه شرکت کرده‌اند. ابن اَبی حاتِم از پدرش و خَلیفة بن خَیّاط و ابن حَیّان، او را در عِداد تابعین برشمرده‌اند»[۱۲].

«در کامل بهائی است که در زهد و کثرت عبادت، او در عرب مشهور بوده، گویند شبانه‌روزی هزار رکعت نماز کردی و در مجالس است که صاحب اِسْتیعاب گفته حُجر از فضلای صَحابه بود و با صغرسن از کبارایشان بود و مُسْتَجابُ الدَّعْوه بود»[۱۳].

نام و نَسَب حُجر:

«حُجر بن عَدی معروف به حجر خیر پدرش به عدی ادبر شهرت داشت. در وجه تَسْمیه این لقب گفته‌اند که، مردی از پشت بر او نیزه‌ای زده است»[۱۴].

* * *

پیش از آنکه به شرح قیام حجر و اثرات آن در جامعه اسلامی بپردازیم، بد نمی بینیم که شخصیت حجر را پیش از قیام و در رابطه با امام علی (ع) بررسی کنیم. معتقدیم که شخصیت حجر حاصل امتحان نیکوئی است که در رابطه با جهت گیری خاص امام علی (ع) در بروز حوادث و مشکلات پنج ساله حکومت، از خود نشان داده است. همگامی با خط فکری و عملی امام و بهره گیری از مشی امامت و ره سپردن در مسیر عدالت، مجموعاً حجر بن عدی را به اینجا رسانده بود که اکنون برای تداوم و استمرار امامت و عدالت بپا خیزد و قیام شکوهمند مکتبی خود را آغاز کند. با عنایت به تأثیر عناصر فکری و عملی امامت در شخصیت حجر، ضروری است که شخصیت حجر را در حکومت امام، کمی به مطالعه بنشینیم.

حُجر در حکومت امام علی (ع)

در اُسْدُ الغابة آمده است: «او از یاران (امام) علی بن ابیطالب (ع) بود. با او در جنگ جَمَل و صِفّین شرکت کرد. یَعْقوب بن سُفْیان، حُجر را از امیران لشکر امام علی (ع) در جنگ صِفّین آورده

است، در اُسْدُالغابَه آمده است که در صفین ریاست کِنْدَه را داشت و در نَهْرَوان فرماندار میسره بود، در جنگ جمل نیز شرکت کرد»[۱۵].

«در مُنْتَهَی الآمال آمده است که در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین (ع) امارت لشکر کنده به او متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود. عَلاّمَهٔ حلّی قُدِّسَ سِرُّه فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر(ع) و از آبدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حُجر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین (ع) است»[۱۶].

همگامی حجر با امام در دفع تهاجم قاسطین

در کتاب «الغارات» آمده که: «جُنْدَب اَزْدی، از پدرش آورده که نخست چپاولی که در عراق شد، چپاول ضَحّاک بن قَیْس (فِهْری) بر مردم عراق بود که پس از حکومت حَکَمَیْن و پیش از کشته شدن نهروانی ها بود، و آنچنان بود که چون خبر به معاویه رسید پس از حکومت حکمین که علی علیه السلام، بار زده و به سوی او روی آورده بود، در هراس افتاد و بیرون شهر دِمَشْق لشگرگاهی زد، و در همهٔ نواحی شام جار زد که علی علیه السلام، به سوی شما روانه شده، و اعلامیه ای به این مضمون نوشت و بر همهٔ مردم خواندند: اما بعد بدانید که میان خود و علی قراردادی نوشتیم و در آن چند شرط نهادیم، و دو مرد را میان خود حَکَمْ ساختیم، بر خودمان و بر او به حکم قرآن بی‌تجاوز از آن، و عهد و پیمان خدا را گرفتیم بر کسی‌که پیمان را بشکند و حُکم را اجرا نکند و آن حَکَمی که من حَکَمش نمودم، مرا

به خلافت گماشت و حَکَم او وی را از آن باز داشت و کنار گذاشت، او اکنون بر خلاف (پیمان) رو به شما آورده تا با شما بجنگد. هرکه عهد شکند به زیان خود شکسته، آماده جنگ شوید هرچه بهتر، و مهیا سازید برای آن ابزار نبرد را، و بیائید سبک بار و سنگین بار و با کسالت و با نشاط، آماده کند خدا ما و شما را برای کارهای شایسته.

معاویه پس از بحث با سران **شام** هنوز از جای خود بیرون نشده بود که خبر رسید **علی** آن **گروه باغی** (خَوارج) را کشته و از آن پس خواسته به سوی **شام** آید ولی مردم **کوفه** از او مهلت خواسته اند و کار او را پس انداخته اند از این گزارش خود او و مردمی که با او بودند شاد شدند. در این موقع **معاویه**، **ضَحاک بن قیس فهری** را خواست، و به او گفت: برو تا به ناحیه **کوفه** گذر کنی و هرچه می توانی از آن سرزمین بِرُبا، و هر کدام از بادیه‌نشینان عرب را دیدی که در امان **علی** باشند، آنها را چپاول کن، و اگربه‌پاسگاه و سوارانی از او برخوردی بر آنها بتاز و غارت کن، چون در شهری بامداد کردی، در آنجا نمان و شب را در شهر دیگر باش، و در برابر سوارانی که خبردار شدی به سوی تو فرستاده شده‌اند، مایست تا به تو برخورند، و با آنها بجنگی. او را با سه تا چهار هزار زبده سوار اسب‌تاز روانه کرد. **ضحاک** پیش آمد، و اموال را به چپاول می‌گرفت و به هرکه از عربهای بادیه گذر می‌کرد او را کشت تا به **ثَعْلَبِیَّه** رسید (منزلگاه کاروانیان حج) و سوارانش کاروان حاجیان را چپاول کردند، و هرچه از کالا داشتند ربودند. و پیش آمد تا به **عَمروبن عُمَیْس بن مَسْعود ذُهلی** رسید،

که برادرزاده عبدالله بن مسعود از صحابه نامور رسول خدا (ص) بود، و او را در میان راه حج در قُطْقُطانه کشت و چندین کس از یاران او را هم کشت.

ابورَوْق گوید: پدرم به من باز گفت، که شنیدم از علی علیه‌السلام، که بیرون آمد نزد مردم کوفه و بالای منبر می فرمود: ای اهل کوفه بیرون شوید، به سوی بنده صالح عمروبن عمیس و به سوی لشکرهای خودتان که برخی از آنها کشته شدند، بیرون شوید و با دشمن خود بجنگید. و از حریم خود دفاع کنید اگر کاری می‌کنید؟ گوید (مردم) به سستی پاسخ او را دادند. و در آنها ناتوانی و وارفتگی دید و فرمود: به خدا دوست داشتم که در برابر صد کس از شما، یک مرد از آن شامیان داشتم، وای بر شما به همراه خود من بیرون بیائید، و آنگاه از گرد من بگریزید، به خدا که من از ملاقات پروردگار ناراضی نیستم، بر این نیت و بینائی که دارم برای من در آن آسایشی بزرگ و گشایشی است از رازگوئی و دوروئی شماها و از رنجی که از شما می‌کشم و از مدارا کردن با شما بمانند مدارا با شتران جوانِ تازه بارکش که زیر کوهانشان زخم شده و باد کرده و ناسازگاری می‌کنند و مانند مدارا با جامه‌های کهنه و پوسیده و از هم در رفته که هر سوی آنان دوخته شود از سوی دیگر بر تن صاحبشان بدرند و پاره شوند. آنگاه از منبر پائین آمد و از کوفه بیرون رفت تا به غَریین رسید و سپس حجر بن عدی کِندی را خواست از میان اسب‌سوارانش، و پرچمی برای او بست بر فرماندهی چهار هزار کس، و سپس او را روانه کرد و او بیرون شد و رفت تا به سَماوَه گذر کرد در آنجا با عشیرهٔ

امرؤالقیس بن عدی شاخه‌ای از تیرهٔ کَلْب برخورد کرد که از آصهار (خویشان سببی) حسین بن علی بن ابیطالب علیه السّلام بودند و راهنمای او شدند در راهها و آبها و پیوسته شتابان، بدنبال ضحاک رفت، تا در ناحیه تَدْمُرْ به او رسید و در برابر او صف کشید ساعتی جنگیدند، ۱۹ تن از یاران ضحاک کشته شدند، و دو تن از یاران حجر، به نام عبدالرّحمٰن و عَبْدالله غامِدی از دست رفتند و شب آنها را از هم جدا کرد، ضحاک شبانه گریخت و بدر رفت و چون بامداد کردند از او و یارانش اثری نجستند»[۱۷].

باز در غارت دیگر از جانب معاویه که به توسط سُفیان بن عَوْفِ غامِدی بر شهر اَنبار انجام گرفت حجر بن‌عدی را در کنار امام می‌بینیم. زمانی که هر کس به بهانه و عذری از جهاد سر باز می‌زند حُجر را می‌بینیم که چگونه صادقانه تمام نیروی مادی و انسانی خود را در اختیار امام می‌گذارد.

به روایت از مُحَمّد بن مِخْنَف که چون سُفیان بن‌عوف شهر انبار را غارت کرد یکی از غیرمسلمانان شهر انبار آمد و گزارش غارت او را به علی علیه السّلام رسانید و آن‌حضرت بالای منبر رفت و فرمود: ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده او مردی بلندطبع و سرفراز بود و از هر چه می‌شد ترسی نداشت، و آنچه نزد خداست بر دنیا برگزید.

بشتابید به سوی غارتگران تا به آنها برسید و اگر عضوی از آنها را ببرید آنان را همیشه تا زنده باشند از عراق رانده‌اید. آنگاه در

برابر مردم **کوفه** خاموش شده به امید اینکه از او پذیرا شوند یا سخنی بگویند و یا یکی از آنها سخنی گوید که خوب باشد و امیدبخش ولی هیچ‌کدام یک کلمه دم نزدند. (امام) چون دید همه خاموش و بی‌جوشند، از منبر فرود آمد و پیاده از **کوفه** درآمد و رفت تا به **نُخَیْلَه** رسید و مردم هم دنبالش رفتند و گفتند: برگرد ای امیر مؤمنان ما از شما کفایت این کار را می‌کنیم، فرمود: «نه مرا کفایت کنید و نه خود را»، و پیوسته از آن‌حضرت درخواست کردند و گفتگو کردند تا او را به خانه‌اش برگردانیدند و او غمگین و آزرده بود. آنگاه امام خطبه ۲۷ جهاد را ایراد کرد... در این اثنا هر کس سخنی می‌گفت و عذر می‌خواست.

حجر بن عدی و سَعید بن قَیْس هَمْدانی برخاستند وگفتند: «ای امیر مؤمنان خدا برایت بَد نیاورد فرمان خود را به ما بده تا از آن پیروی کنیم، به خدا اگر در انجام فرمانت کمر بندیم تا دارائی بپایان رسد، و همه عشیره‌های ما کشته شوند، بر آن بی‌تابی نکنیم. امام فرمود: آماده شوید تا به سوی دشمن خود رویم»[۱۸].

موضع حُجر در غائله جَمَل:

ابن کَثیر در واقعهٔ سال ۳۶ هجری تحت عنوان **واقعه جَمل** آورده است: «امام علی (ع) در ذی‌قار در انتظار جواب نامه‌ای بود که به همراه **محمد بن ابی‌بکر** و همراهش **محمد بن جعفر** به **کوفه** فرستاده بود. آن دو به سوی **ابوموسی** رفته و آنگونه که امام فرمان داده بود، پیام را به مردم رسانده، ولی جوابی نشنیده بودند. چون شب شد، گروهی

از خردمندان بر **ابوموسی** وارد آمده، اطاعت از امام را پیشنهاد کردند. ابوموسی گفت این مسأله مربوط به دیروز بود. **محمد بن ابی بکر** و **محمد بن جعفر** هر دو خشمگین شدند و سخنانی در شب بر زبان راندند. ابوموسی گفت به خدا بیعت **عثمان** بر گردن من و گردن رهبر شماست. اگر بنا بر آن باشد که مبارزه کنیم، هیچ یک از کشندگان **عثمان** را هر جا باشند و هر که باشند، رها نخواهیم کرد. آندو به سوی امام **علی** (ع) آمدند و جریان امر را به او گزارش کردند. امام در **ذی‌قار** بود به **مالک اَشتر** گفت: شما با **ابن‌عبّاس** به‌سوی او بروید. آندو به کوفه آمدند و با ابوموسی سخن گفتند و از چند تن از کوفیان در این مورد کمک گرفتند. ابوموسی سخنانی در میان مردم ایراد کرد و از جریان دعوت به‌سوی امام، با چهره‌ای منافقانه و آراسته به تقدس، به نام فتنه یاد کرد.

ابن عباس و مالک اشتر به سوی (امام) **علی** (ع) آمدند و امام **عمّار یاسر** و **امام حسن** (ع) را به سوی ابوموسی گسیل داشت. آندو داخل مسجد شدند. ابوموسی با (امام) **حسن** (ع) ملاقات کرد و آنگاه روی به عمار کرد و گفت: ای **ابویقظان** (بیداردل) آیا قاتلان عثمان را دشمن می‌داری؟ عمار گفت: چنین نیست. امام حسن (ع) سخن آندو را برید و به **ابوموسی** گفت: چرا مردم را از یاری ما باز می‌داری، خدا می‌داند ما جز اصلاح هدفی نداریم چون امیرالمؤمنین از چیزی بیم ندارد. او گفت: درست گفتی پدر و مادرم فدایت باد ولی آنکه مورد مشورت قرار گیرد، امین است. من از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: «به زودی فتنه‌ای رخ خواهد نمود که در آن، حال نشسته از ایستاده و

ایستاده از رونده و رونده از سواره نیکوتر است، خداوند ما را برادر قرار داده و خون و مالمان را حرام کرده است» **عمّار** خشمگین شد و گفت: ای مردم گواه باشید که پیامبر تنها برای او حدیث گفته است که، تو (ابوموسی) در این قضیه توقف کردنت بهتر از بر پا خاستنت می‌باشد. همهمه در گرفت و ابوموسی از سخن گفتن عاجز ماند. آنگاه گفت: ای مردم از من اطاعت کنید و بهترین قومی باشید از عرب که ستمدیدگان به سوی شما آیند و ترسناکان در جوار شما ایمن مانند. فتنه در آغاز که روی آورد، امر مشتبه شود و چون دفع شود، آنگاه روشن گردد. پس از آن مردم را امر به خودداری از رفتن به سوی امام و در خانه نشستن کرد.

در این میان **زید بن صَوْحان** بپا خاست و گفت: ای مردم همگی به سوی امیرالمؤمنین و سرور مسلمین بشتابید. پس از آن کسانی از طرفین بپا خاستند و مردم را تشویق به ماندن و یا رفتن کردند، تا آنکه **حُجر بن عدی** بپا خاست و گفت: ای مردم به سوی امیرالمؤمنین گسیل شوید و در حالت آماده‌باش سلاح جنگ برگیرید و آنگاه دسته‌دسته یا همه به‌یکباره برای جهاد بشتابید و در راه خداوند با مال و جان به‌پیکار برخیزید. این برای شما بهتر است اگر بدانید»[۱۹].

در این فرازها به خوبی همگامی و همراهی حجر را با امام دیدیم و به خوبی معلوم شد که در پیشامدهای سهمناک و آنجا که پای جان و فداکاری در میان بود، چگونه دیگران با توسل به اباطیل سعی بر آن داشتند تا چهرهٔ مُزَوَّر خود را در پس پرده تقدس بپوشانند و

در معرکه های هولناک جمل و صفین و نهروان چگونه خود را از صف جانبازان و یاران مکتبی امام جدا کنند. یورشهای پی در پی قاسطین بر قلمرو حکومت امام، دست بسیاری از ترسوها و سیاست‌بازها و دوچهره ها را رو کرده بود. گذشته از آن سیاست تطمیع و تهدید معاویه دل مقام‌پرستان و مسلمان‌نماها را به سوی شام متمایل می‌کرد. تنها کسانی چون حجر بن عدی و مالک اشتر و عمار یاسر و قیس بن سعد بودند که می توانستند در خط مکتبی امام گام بردارند. در فرازهای دیگر شما همین حجر را خواهید دید که با تکیه بر چنین تجارب مبارزاتی، چگونه در شب سیاه ستم چون نور درخشید و چون رعد خروشید.

اوضاع سیاسی کوفه

مُغیرَه مدت هفت سال و چند ماه از جانب معاویه والی کوفه بود، هنگام ذمّ امام علی(ع) از جانب ایشان، حجر بن عدی می‌گفت: عیب و سرزنش و لعنت خداوند بر شما باد، سپس از جای بر می خاست و می‌گفت خداوند عَزَّوجَلَّ می‌گوید:

«کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ»[۲].

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید عدالت را بر‌پای دارید و برای خدا شهادت دهید.

من گواهی می دهم که آنرا که شما سرزنش می‌کنید سزاوارتر است به‌مدح، و آن را که می ستائید سزاوارتر به سرزنش و عیب است. مُغیره گفت ای حُجر، من فرمانروای تو هستم و می توانم

برای از میان برداشتنت اقدام کنم.

ای حجر وای به حالت، از خشم و سطوت سلطان بترس که خشم سلطان فراوان چون ترا نابود می‌کند! پس از آن مدتی از این کار دست بر می داشت. این کار اینگونه تا آخر امارت مغیره ادامه داشت. مغیره روزی مطابق عادت همیشگی خود دربارهٔ علی و عثمان چیزی گفت به این شرح: خدایا بر عُثمان بن عَفّان رحمت فرست و از سر گناهش درگذر و او را به نیکوترین مزدها پاداش ده، او کسی است که به کتاب تو عمل کرد و از سنت پیامبر تو(ص) پیروی نمود، وحدت امت را حفظ کرد و از خونریزی جلوگیری کرد و مظلوم کشته شد. خدایا به انصار و نزدیکان و دوستداران و خونخواهانش رحمت فرست. در پایان خطبه به نفرین بر قاتلان عثمان پرداخت و بعد از آن به سَبّ امام علی(ع) پرداخت. پس از آن حجر بن عدی از جا برخاست و با صدای بلند بانگ برآورد آنگونه که هرکه در داخل و بیرون مسجد بود، شنید.

حجر گفت: ای مغیره، تو به علت پیری است که خرف شده و نمی دانی با چه کسی طرف شده‌ای و چه می‌گوئی، ای آدم (به جای این چرندیات) دستور ده تا حقوقمان را بپردازند. تو به چه حق این حقوق را از مسلمانان بازداشته و نمی پردازی، تو هرگز چنین اجازه‌ای نداری و کسان پیش از تو هم چنین اجازه‌ای نداشتند (تو با این عدالت اجتماعی و برنامه های رفاهی جالب!) چنین حریصانه به ذمّ امیرالمؤمنین می پردازی و مجرمین را می ستائی؟ گفته اند، بیش از ثلث مردم حاضر در مسجد همگام با او می‌گفتند به خدا حجر راست

می‌گوید و نیک کاری انجام می دهد حقوق ما را بازده. ما از این گفته های توسودی نمی بریم و هیچگونه نیازی به اینگونه سخن ها نمی بینیم. مردم اینگونه سخنان را فراوان بر زبان راندند. مغیره از منبر پائین آمد و به منزل رفت، اطرافیانش از او اجازه خواستند و او اجازه ملاقات داد و سپس آنها با او به مشورت نشستند. گفتند: چرا این مرد را که چنین سخنانی گفت و چنین نسبت به‌قدرت تو جسارت کرد، رها کردی. تو با این کار دو زیان می‌کنی، نخست اینکه قدرت خود را ضعیف جلوه می دهی و دیگر اینکه اگر این داستان به گوش معاویه برسد به شدت ناراحت و خشمگین خواهد شد.

در این میان کسی که بیش از همه مسأله حجر را بسیار بزرگ جلوه می داد «عبدالله بن أبی عَقیل ثَقَفی» بود، مغیره گفت من او را کشتم. گفتند چگونه او را کشتی؟ گفت: بعد از من امیری دیگر خواهد آمد و حجر او را به مانند من می‌پندارد و با او آن کند که با من می‌کند. آن امیر او را در نخستین برخورد گرفته و با بدترین رفتار می‌کشد مرگ من نزدیک است و ضعف و ناتوانی بر من دست یافته است. دوست ندارم نیکان شهر را بکشم و خونریزی به راه اندازم تا دیگران از این کار سعادتمند شوند و من بدبخت، معاویه در دنیا عزت یابد و مغیره در آخرت ذلّت[۲۱].

حجر در حکومت زیاد:

مُغیره بن شُعْبَه در سال ۵۱ مرد[۲۲] و معاویه زیاد را والی کوفه گردانید و آن را ضمیمه بصره کرد و زیاد نخستین کس بود که بر هر

دو شهر حکومت یافت. زیاد به معاویه نوشت که من دست چپ خویش را به عراق مشغول ساخته‌ام ودست راستم بیکار مانده است، و اگر امیرالمؤمنین مصلحت بداند مرا امیرحاج گرداند. پس فرمان حکومت حجاز و گفته شده فرمان امارت حاج را برای وی نوشت[۲۳].

چون زیاد به کوفه آمد، سخنرانی مشهور خود را ایراد نمود و خدا را در آن ستایش نکرد و بر محمد(ص) درود نفرستاد[۲۴]، رعد و برقی به راه انداخت، بیم داد و تهدید کرد و به هرکس که خواست سخن بگوید، اجازهٔ سخن گفتن نداد و آنان را ترسانید و لرزانید و گفت: دروغ بالای منبر را بلا نامیده‌اند پس هرگاه شما را بیم یا نوید دادم و به نوید و بیم خود وفا نکردم مرا بر شما حق اطاعت نخواهد بود. میان زیاد و حجر بن عدی دوستی بود، پس کس فرستاد و او را فرا خواند و سپس به او گفت: ای حجر دوستی و پیوستگی مرا با علی(ع) دیده بودی؟ گفت: آری. گفت همانا خدا آن‌را به کینه و دشمنی تبدیل کرده است. آیا دیده بودی که با معاویه چه کینه و دشمنی داشتم؟ گفت: آری گفت: همانا خداوند آن را به دوستی و طرفداری تبدیل کرده است، پس مبادا بدانم که علی(ع) را به نیکی و امیر مؤمنان معاویه را به بدی نام بری!

روزی زیاد خطبه جمعه می‌خواند، خطبه را طولانی کرد و نماز به تأخیر افتاد. حجر به او گفت: نماز! زیاد دوباره به خطبه‌اش ادامه داد. حجر دوباره فریاد برآورد نماز! زیاد به خطبه‌اش ادامه داد. حجر چون بیم آن داشت که نماز فوت شود، مشتی از سنگریزه برداشت و به سوی او پاشید و مردم را به نماز فرا خواند. مردم با او بپا

خاستند. چون زیاد چنین دید پائین آمد و نماز خواند. بعد از فراغت از نماز در مورد کارهای حجر به معاویه نوشت و فراوان از او گفت[۲۵].

زیاد زمستانها در بصره و تابستانها در کوفه بسر می برد. در غیاب **سَمُرَة بنِ جُنْدَب** را به جای خود در بصره و **عَمْرو بن حُرَیْث** را در کوفه، می نشاند. **عُمارَة بنِ عُقْبه** روزی به او گفت، که شیعیان نزد حجر در رفت و آمدند و مسائلی از او فرا می‌گیرند. ما درغیاب، جز شورشگری از او چیزی ندیده‌ایم. زیاد حجر را بار دیگر فرا خواند و او را بیم داد و پند گفت و پس از آن به سوی بصره رفت. و **عَمْرو بن حُریث** را به جای خود منصوب کرد. شیعیان دوباره به سوی حجر در رفت و آمد بودند. کم کم کار رفت و آمدها بالا گرفت و قیام صورت علنی به خود می‌گرفت. جلسات آنان پیرامون قیام در مسجد تشکیل می شد، به‌شکلی که گفته‌اند حدود ثلث یا نصف مسجد را اشغال می‌کردند. تماشاچیان (هواداران) بر گرد آنها حلقه می زدند و سراسر مسجد پر از جمعیت می شد. کار آنها بالا می‌گرفت و جمعیت آنها رو به‌فزونی می رفت و صدای آنها در ذمّ و شتم (افشای ماهیت) **معاویه و زیاد**، اوج می‌گرفت. **عمرو بن حریث** از این داستان آگاه شد، بر منبر رفت. بزرگان شهر گرد او جمع شدند و او آنها را به اطاعت و وحدت فرا خواند و از ادامهٔ اختلاف بیم داد. گروهی از اصحاب حجر بر او پریدند و با او به ستیز برخاستند و به او فحش دادند و بر او سنگ انداختند. کار به جائی کشید که او از منبر پایین آمد و به دارالاماره رفت و در به روی خود بست. و خبر را به زیاد نوشت چون نامه به زیاد رسید شعر **کَعْب بن مالِک** را به عنوان مثل بر زبان آورد:

فَلَمّا غَدَوْا بِالْعِرْضِ قالَ سَراتُنا
عَلامَ إذا لَمْ نَمْنع العِرْضَ نَزْرَعُ

«چون آنها در سرزمین یَمامَه شب را به صبح آوردند، سران قوم گفتند اگر در نگهداری این سرزمین نکوشیم بر روی چه کشت و کار کنیم». آنگاه گفت:

اگر کوفه را از حُجر حفظ نکنم و آنرا درس عبرتی برای آیندگان نکنم، به چیزی شمرده نشوم. وای به حال مادرت ای حجر، بر تو همان رسد که بر سِرْحان رسید (نام کسی در عرب که شبانگاه از منزل خارج و طُعمهٔ گرگ شد) سپس به کوفه آمد و به دارالاماره رفت. حجر در مسجد بود و یاران بیش از همیشه بر گردش بودند. زیاد به منبر رفت و خطبه خواند و مردم را بیم داد.

سرکوبی قیام:

پس از آنکه زیاد خطبه را به پایان آورد، به رئیس پلیس خود، شَدّاد بن هَیْثَم هِلالی دستور توقیف و احضار حجر را صادر کرد. او نزد حجر آمد و حکم زیاد را به وی ابلاغ کرد. یاران حجر گفتند او هرگز به سوی زیاد نخواهد آمد، آنها پلیس زیاد را فحش دادند. پلیس زیاد جریان را گزارش کرد و زیاد در خطابی عتاب‌آلود، اشراف کوفه را مخاطب ساخت و عدم همکاری آنها را با حکومت و همراهیشان را با حجر برشمرد. آنها انکار کردند و بار دیگر بیعت بنی امیه را گردن نهادند. زیاد باتکیه بر ازدواج شخصیّت سران و اشراف کوفه توانست زمینه را برای حملات وحشیانه‌تر آماده کند. سیاست تهدید زیاد

کارگر افتاد و ملاحظات قومی و قبیله‌ای باعث شد تا بسیاری از یاران حجر را از گرد او پراکنده سازد. دستور توقیف حجر و یارانش دوباره از جانب زیاد صادر شد و دستور حمله و کشتار را در صورت مقاومت صادر کرد. نبردی درگرفت و یاران حجر با هرچه که در دست داشتند به مقابله پرداختند. رهبر قیام (حجر) را پنهان کردند و از معرکه بیرون بردند. در این مبارزه شخصی به نام بَکْر بن عُبَید، عمودی بر فرق عَمْرو بن حَمِقْ فرود آورد، ولی ابوسفیان بن عُوَیمِر و عَجْلان بن رَبیعه که هر دو از قبیلهٔ اَزْد بودند، او را به خانه کسی از قبیلهٔ ازد به نام عُبَیدالله بن مُوعِد انتقال دادند. عمرو پیوسته متواری بود و پس از مدتی سلامت یافت و از آنجا خارج شد.

زیاد با تکیه بر ساخت قبیله‌ای وبافت سنّتی کوفه سیاست تهدید را ادامه می‌دهد:

زیاد کوفه را خوب می‌شناخت و از اشراف و سران و بزرگان قبایل آنجا آگاهی کامل داشت. او ازدواج شخصیت‌ها را می‌دید و تلون‌ها را می‌شناخت. از این لحاظ بود که منافع سران را تهدید می‌کرد، تا بر اثر فشار به آنها، بتواند یاران حجر را که اغلب از همین عناصر قومی تحت نفوذ اشراف کوفه تشکیل شده بودند، از هم بپاشد و آنگاه به خوبی بتواند با توقیف رهبر و سران قیام هستهٔ مقاومت را درهم شکند. با عنایت به همین مسأله بود که زیاد بر منبر، سران قبائل تَقْم، هَمْدان، تَمیم، هَوازِن، فرزندان بَغیض، مَذْحِج، اَسَدْ، غَطَفان را مخاطب می‌ساخت و از آنها می‌خواست تا حجر را تحویل دهند.

زیاد با این کار بار دیگر می‌خواست آتش کینه‌های قومی گذشته را روشن کند، تا بر اثر بروز اختلاف، امکان وحدت مردم را در مبارزه علیه رژیم اموی از هم بپاشد. یمنی‌ها از مأموریتی که برای دستگیری حجر داشتند سرباز زدند و در شورای خود این امر را تصویب نکردند، از این رو مورد سرزنش زیاد قرار گرفتند.

چون حجر به خانه خود در (کِنْده) رسید و کمی یاران را دید، گفت شما توان مقابله با این سپاه بزرگی که از قوم خودتان تشکیل شده است ندارید و من هم دوست ندارم که همه شما را به کشتن دهم. در این موقع جلوداران سپاه مذحج و همدان فرا رسیدند. عُمَیر بن یزید و قَیْس بن یزید و عُبَیدة بن عَمْرو و گروهی و یا به نقل طبری، عبدالرحمن بن محرز الطمحی و قیس بن شِمر با آنها به نبرد پرداختند، همه یاران حجر زخمی شدند و قیس بن یزید اسیر شد. حجر دستور منع مقابله را صادر کرد و امر به پراکنده‌شدن و پنهان‌شدن یارانش نمود. سپس خود به سوی بنی‌حَرْب از کنده رهسپار و به منزل مردی به نام سُلَیمان بن یزید رفت.

چون سپاهیان زیاد او را تعقیب کردند حجر اجازه مقاومت به صاحب خانه نداد و خود از طریق منفذی از پشت خانه به همراهی گروهی از جوانان که آشنا به راهها و کوچه‌ها بودند، خارج شد و می‌رفتند تا به نَخَعْ رسیدند و در آنجا در خانه عبدالله بن حارث برادر مالک اَشْتر وارد شد.

ولی از آنجا نیز به علت نشان گرفتن از زنی، سپاهیان زیاد او را تعقیب کردند. حجر از آنجا خارج شد و به همراه عبدالله شبانه

رهسپار منزل رَبیعة بن ناجِذ اَزْدی* شدند و یک شبانه‌روز در آنجا بسر بردند.

زیاد چون از دستگیری رهبر قیام مأیوس شد، دست به حیله‌ای دیگر زد و محمد بن اَشْعَث را فرا خواند و گفت: تمام اموالت را مصادره و خانه‌ات را خراب و بدنت را تکه‌تکه خواهم نمود، مگر اینکه حجر را دستگیر کنی. و با یک اولتیماتوم سه روزه او را به زندان فرستاد. با ضمانت حُجر بن یزید کندی، اشعث از زندان آزاد شد و تا تحویل حجر مهلت یافت. در این موقع قَیْس بن یزید را که اسیر شده بود آوردند و زیاد به شفاعت حجر بن یزید از او درگذشت ولی از او خواست تا برادرش عُمیر بن یزید را تحویل دهد و زیاد تعهد کرد که از ریختن خونش درگذرد. چون او را به نزد زیاد آوردند، زیاد او را شکنجه کرد ولی با ضمانت گروهی از یمنیان و با سپردن تعهد ــ که دیگر در قیامی علیه حکومت اموی شرکت نکند ــ رها کرد. حجر کسی را به نام رُشَیْد پیش اشعث فرستاد که من آنچه را تو از این ستمگر کشیدی شنیدم، از این بابت ترسناک نباش من خود به سوی او خواهم آمد[۲۶].

حجر چون دریافت که قیامش با تبلیغات گمراهگرانه باند اموی به نابودی می‌رود و چهرهٔ دیگر می‌گیرد و پایگاه مردمی خود را ممکن است از دست بدهد، تصمیم دیگر گرفت. امویان از طریق کشتار و اعدام و رعب و حمله به قبیله‌ها به بهانهٔ جستجو و بازرسی همه مسائل

* در اغانی «ناجذ» آمده است.

را سرانجام به قضیهٔ حجر و انقلاب او مربوط کرده و در نتیجه خشم مردم ناآگاه را علیه او بر می انگیختند. لذا حجر ناچار شد برای حفظ پایگاه مردمی قیام نامه‌ای به محمد بن اشعث بنویسد که از زیاد برایش امان بگیرد تا بر معاویه وارد شود[۲۷]. **عمرو بن حمق** و **رفاعة بن شَدّاد** به سوی **مَدائِن** و از آنجا به سوی **موَصِل** گریختند. در آنجا در کوهی پنهان شدند. عامل اموی این روستا شخصی بنام **عبیدالله** (و بنا به نقل طبری عبدالله) **بني آبي بَلْتعه** بود. چون از ورود آنها خبر یافت آنها را تعقیب کرد. عمرو پیر بود و مریض شده بود نتوانست بگریزد و هرچه رفاعه اصرار کرد که از تو حمایت می‌کنم، نپذیرفت، گفت تو برو. رفاعه تیراندازی ماهر بود، از تعقیبش چشم پوشیدند. عمرو را دستگیر کردند ولی او را نشناختند و او نیز از افشای نام خودداری کرد. سرانجام او را پیش **عبدالرحمن بن عُثمان** آوردند و او به دستور معاویه، این پیر مجاهد جلیل‌القدر را بکشت و سرش را پیش معاویه فرستاد. گفته‌اند این نخستین سری بود که در اسلام بر نیزه رفت!

قَیس بن عَبّاد شَیْبانی به سوی زیاد آمد و درباره **صَیْفی فَسیل** سعایت کرد، زیاد صیفی را احضار کرد و پس از مجادله‌ای در باب امام **علی** (ع) او را شکنجه کرده، به زنجیر بستند و به زندان انداختند. مردی از **قَبیصَة بن ضُبَیْعهٔ حَرْمَله عَبْسی** به رئیس پلیس زیاد **شداد بن هیثم** گزارش داد. بر سر دستگیری او بین یاران او و پلیس زیاد نزاعی درگرفت که بر اثر ساده‌لوحی یارانش و اعتماد بر تعهد دروغ رئیس پلیس، او نیز گرفتار آمد و به زندان افتاد. زیاد، **بُکَیر بن حُمْران اَحْمَری** را مأمور دستگیری **عبدالله بن خلیفهٔ طائی** کرد ولی بر اثر درگیری و

مقاومتی که رخ داد موفق به دستگیری او نشد. به ناچار برای دستگیری او عَدّی بن حاتم را به زندان انداخت تا بلکه او را تحویل دهد و یا محل اختفایش را نشان دهد. ولی چون زندانی شدن عدی، موجب خشم بیشتر مردم می‌شد، او را رها کرد. عبدالله از مخفیگاه برای عدی پیام فرستاد که اگر آشکار شدنم تو را از زندان نجات می‌دهد، تا چنین کنم ولی عدی نپذیرفت و جوانمردی کرد تا سرانجام زیاد راضی شد که با قبول تبعید عبدالله از کوفه به جَبَلَیْن او را آزاد کند و چنین کرد.

کَریم بن عَفیف خَثْعَمی را هم دستگیر کرده و به زندان آوردند. تعداد زندانیان از سران قیام به دوازده تن رسیدند و پس از آن زیاد به سندسازی پرداخت تا باشد که به زعم خود چهرهٔ پاک این قرآنیان قربانی امامت و عدالت را بیالاید.

شاهدان نظام اُموی:

زیاد، سران چهار ناحیه از کوفه به نامهای: عَمرو بن حُرَیث، خالِد بن عُرْفطه، قَیس بن الوَلید بن عبد شَمْس بن الْمُغیرَة و اَبُو بُرْدَة بن ابی موسیٰ، را حاضر آورد، تا شهادتی بنویسند و در آن کارهای حجر و یارانش را گواهی کنند[۲۸].

متن شهادتنامه:

«حجر گروهی را گرد آورده و آشکارا به خلیفه ناسزا

می‌گویند و بر زیاد عیب می‌گیرند. ابوتراب* را به نیکی یاد می‌کنند، نسبت به او ابراز محبت کرده و از دشمنان او بیزاری می جویند، اینان که با اویند، از سران (قیام) او هستند و چون او می اندیشند»[۲۹].

زیاد شهادت را خواند، آن را کافی و قاطع ندید و نیز لازم دید که شمار گواهان از چهار فزون آید. یکی از گواهان چهارگانه (ابوبُرده) خود گواهی جداگانه‌ای بدین مضمون نوشت:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم. این همان چیزی است که ابوبُرده فرزند ابوموسی دیده است و به خاطر خدای جهانیان بدان شهادت می دهد. گواهی می دهد که حُجر بن عدی از طاعت خلیفه بیرون رفته، و امت را به تفرقه خوانده و به خلیفه ناسزا گفته و مردم را به جنگ و فتنه فرا خوانده است. گروهی کثیر بر او گرد آمده که آنان را به بیعت‌شکنی و خلع امیرالمؤمنین معاویه! دعوت کرده است. و خدای را آشکارا کفر گفته است»[۳۰].

زیاد مردم را تشویق به امضای شهادتنامه کرد و گفت هرکس خود چنین شهادتنامه‌ای بنویسد. سپس سران نواحی دیگر را امر به امضاء آن کرد.

هفتاد تن از سران و اشراف کوفه گواهی را امضاء کردند. نیز کسانی را به اجبار می‌آوردند و نام کسانی را بدون اطلاع در آن می نوشتند. کسانی هم امتناع کردند و از امضاء دست باز داشتند. شُرَیح بن حارث و شُرَیح بن هانیء که نام هردوی آنها جزء شهود بود،

* لقب امام علی (ع).

متن شهادتنامه را تکذیب کردند. مختار ابن آبی عُبَید و عُروَة بن مُغِیره از امضای آن سرباز زدند و گریختند.

خروج سران قیام از کوفه:

وائِل بن حُجر و کَثیر بن شهاب، شبانگاه حجر و یارانش را از کوفه خارج کردند چون به جَبّانه عَرْزَم رسیدند، قَبیصة بن ضُبیعهٔ عَبْسی، به خانه‌اش نگاهی کرد و دخترانش را دید که ایستاده و نگاه می‌کنند. گفت مرا اجازه دهید تا وصیّتم را برای خانواده‌ام بیان کنم، چون او را اجازه دادند به آنها نزدیک شد، آنها گریستند. لحظه‌ای سکوت کرد و چنین گفت: «ساکت باشید. آنها خاموش شدند و او چنین گفت: از خدا بترسید و به خاطر او صبر پیشه کنید. این راهی که من پیش گرفته‌ام برای رضای اوست و جز به انجام یکی از دو نیکو* نخواهد انجامید، یا شهادت است و بزرگترین سعادت و یا برگشتن به سوی شما و با شما بودن. آن کس که شما را روزی می دهد و مرا اسباب روزیتان قرار داده بود، خدای تَبارک و تعالی است که هرگز نمی میرد.» سپس از پیش آنان برگشت، در حالی که قومش بر او دعا می‌کردند و او را با القاب بر پادارندهٔ عدل و نگهدارندهٔ دوستی و پاسدار مهربانی می خواندند و مرگش را عظیم می شمردند.

در این وقت شریح بن هانیء با نامه‌ای به سوی وائل آمد و از او خواست تا نامه‌اش را به معاویه دهد.

* إحدَی الحُسْنَیَیْن.

انقلابیون در مَرج عَذراء:

انقلابیون را از ورود به دِمَشق باز داشتند و آنها را در مرج عذراء نقطه ای در نزدیکی دمشق فرود آوردند. زیرا بیم آن بود که صدای انقلاب در دمشق در پیچید و شام را دگرگون کند. شمار زندانیان به چهارده تن می‌رسید که گفته‌اند دو تن را زیاد همراه آنان کرده است.

اسامی زندانیان که به ترتیب در اغانی و تاریخ طبری آمده، به این شرح است: حُجربن عَدی جَبَلَهٔ بن کِنْدی، اَرْقَم بن عبدالله کِندی از بنی اَرْقم، شَریک بن شَدّاد حَضرمی، صَیْفی بن فَسیل (شیبانی)، قَبیصهٔ بن ضُبَیعهٔ عَبْسی، کریم بن عَفیف خَثْعَمیّ (از قبیله بنی عامر بن شَهران از قُحافه)، عاصِم بن عَوف بَجَلیّ وَرْقاء بن سُمَیّ بَجَلی، کِدام بن حَیّان، عبدالرحمن بن حَسّان عَنَزی (از بنی هَمیم) مُحْرِزبن شَهاب مِنْقَری، عبدالله بن جُوَیَّه تَمیمی، (در طبری عبدالله بن حویه سَعدی از بنی تمیم). نام آن دو تن که زیاد بهمراه اسراء کرده بود، عُتْبَة بن اَخْنَس سَعدی وسَعید بن نِمْران هَمْدانی ناعِطیّ بود[۳۱].

عکس العمل حکومت شام:

معاویه، وائل بن حجر و کثیر بن شهاب را به دمشق فرا خواند و نامه‌ای را که از کوفه به همراه آورده بودند، امضاء کرد و بر اهل شام خواند، متن نامه چنین بود: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ. به بندهٔ خدا معاویة بن ابی سُفیان از جانب زیاد بن ابی سُفیان! خداوند

امیرالمؤمنین! (معاویه) را به حق در نزد خویش نیکو گرداند و او را بر دشمنانش چیرگی داد تا هر دشمنی را سرکوب کرد. اینک عهدشکنان طرفدار ابوتراب که حجر بن عدی برآنان سرور است، امیرالمؤمنین را خلع طاعت کردند و از جماعت روی گرداندند و خواستند تا جنگی ایجاد کند که خداوند آن فتنه را خواباند و ما را بر آنان پیروز گردانید. و من بزرگان اهل شهر را دعوت کردم و رؤساء و بزرگان و صاحبان دین و دنیا بر آنچه که دیدند و دانستند گواهی دادند. اکنون آنان را به سوی امیرالمؤمنین فرستادم و شهادت نیکان اهل شهر (کوفه) را از بزرگان و نامآوران و سخنورانشان در زیر این نامه نوشتم که بسویت می فرستم»[۳۲].

پس از آن وائل نامه شریح بن هانیء را به معاویه داد. معاویه نامه را بخواند. در نامه چنین آمده بود: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم نامه ای به بندهٔ خدا معاویه امیرالمؤمنین از شریح بن هانی. اما بعد به من خبر رسیده که زیاد از جانب من شهادتی بر حجر نوشته است. شهادت من در مورد حجر این است که او پیوسته نماز بپا می دارد و زکات می پردازد و امر به معروف می‌کند و از منکر باز می دارد و خونش حرام است. اگر می خواهی او را بکش، اگر می خواهی رها کن».

معاویه مضمون نامه را به اطلاع وائل و کثیر رساند و گفت: در این نامه چیزی جز اینکه او (شریح) خودش را از قید شهادت رهانده است نمی بینم.

انقلابیون در مرج عذراء زندان بودند، معاویه به زیاد نوشت و

در باب آنها سخنانی گفت: در آن نامه آمده بود که من گاهی کشتن اینها را بهتر و گاهی عفوشان را برتر می‌دانم.

زیاد به توسط **یزید بن حُجیّة تمیمی** نامه‌ای به معاویه نوشت که در آن، معاویه را متنبه کرده بود که با شهادت مردم کوفه چگونه در کشتن آنها تردید به خرج می‌دهد. در آن نامه آمده بود که اگر شهر کوفه را دوست داری این گروه را هرگز بدان باز مگردان.

گروهی از زندانیان به شفاعت آزاد می‌شوند:

جَریر بن عبدالله در مورد دو تن از بَجیله شفاعت کرد و آن دو را بدو بخشیدند. **یزید بن اسد** نیز درباره این دو شفاعت کرده بود. **وائل بن حجر** از ارقم کندی شفاعت کرد و او را بدو بخشیدند. **اَبوالاَعْور** نیز از **عُتْبة بن اَخنَس** شفاعت کرد و موجب رهائی او را فراهم آورد.

حَمْزة بن مالک هَمدانی در مورد **سَعید بن نِمران** به شفاعت پرداخت و او را نیز بدو بخشیدند. **حبیب بن مَسْلَمه** نیز موجب رهائی عبدالله بن جُوَیّه (حویه) شد. **مالک بن هُبَیره** از حجر شفاعت کرد، ولی شفاعتش را نپذیرفتند او نیز خشمگین شد و در خانه نشست[۳۳].

جوخهٔ اعدام به مرج عذراء می‌آید:

معاویه، **هُدْبَة بن فَیّاض قُضاعی** و **حُصَین بن عبدالله کِلابی** و **ابوشَریف بَدّی*** را برای پایان دادن به قضیهٔ زندانیان و اعدام سران

* در اغانی نام این شخص «ابوصریف بدری» آمده است.

قیام به مرج عذرا فرستاد.

مأموران معاویه پیش زندانیان آمدند، شش تن را که از آنان شفاعت شده بود بیرون بردند و خطاب به هشت تن دیگر چنین گفتند: «ما دستور داریم که آنچه را که به آن امر شده‌ایم به شما بازگوئیم، و آن این است که از علی (ع) بیزاری جوئید و او را سبّ کنید، اگر چنین کنید شما را رها خواهیم کرد وگرنه شما را خواهیم کشت.

امیرالمؤمنین، معاویه یقین دارد که خونهای شما به موجب شهادتنامهٔ بزرگان شهرتان (علیه شما) حلال است ولی او (به شما تخفیف داده) از آن در گذشته و از شما می خواهد تا از این مرد علی (ع) تبرئه جوئید تا شما را آزاد کنیم».

گفتند: «هرگز چنین نکنیم». پس بندها را از آنان گشودند و کفن هایشان را آماده کرده و گورهایشان را حفر کردند. آنان تمام شب را به نماز و نیایش پرداختند شب شهادت پیش آمد. حجر و یارانش به سوی خدا رفتند و در سرور نیایش غرق شدند در اینجا بود که دیگر به صداقت رسیده و به درجه صدیقین گام نهاده بودند. هستی با تمام وجود برای آنها زمزمهٔ جاودانگی و ماندگاری سر می داد، زیرا یکپارچه صادق بودند و صدّیق یعنی این. آری آنان به نیایش پرداختند نه برای نجات از مرگ بلکه برای آنکه بهتر از شهادت سود جویند و آنرا بهتر دوست بدارند تا بتوانند به مرحلهٔ روزی‌خواری خدایی برسند و آن‌سان که او می خواهد در راهش بمیرند. آنان از خدا جز شهادت نمی خواستند. زیرا شهادت در این مرحله تنها کلمه و وسیله‌ای بود که طاغوت آن را می شناخت و ستمگران از بیم آن بر خود می لرزیدند،

نام شهید برای حکام پیوسته اضطراب است، و رنج.

جوخهٔ اعدام بامداد شب شهادت پیش انقلابیون شهید آمدند و به آنان گفتند: ای کسان ما شب دوشین شما را ملاحظه کردیم که نماز را طولانی کردید و دعا را نیکو انجام دادید، بما بازگوئید که نظر شما دربارهٔ عثمان چیست؟ آنها دسته جمعی گفتند: او نخستین کسی است که از حکم خدا عدول کرد و بر غیر حق عمل کرد. جلادان گفتند: معاویه امیرالمؤمنین نیک شما را می شناخت که دستورقتلتان را صادر کرد. بار دیگر از انقلابیون خواستند تا از امام علی بیزاری جویند و آنان گفتند: «که ما ولایت او را پذیرفته‌ایم و به او عشق می ورزیم».

حجر از جلادان مهلت خواست تا دو رکعت نماز بجای آورد. گفت: سوگند به خدا که هیچ گاه وضو نساخته‌ام مگر آن که نماز گزارده باشم. گفت: بخوان. او نماز بخواند و پس از آن گفت: به خدا نمازی کوتاهتر از این نخوانده‌ام. اگربه ملاحظه قضیه‌ای که در پیش است، نبود، دوست داشتم که آنرا طولانی کنم. سپس گفت:

«اَللّٰهُمَّ إنا نَسْتَعْديكَ عَلىٰ أُمَّتِنا، فَإنَّ أَهْلَ الْكُوفَة قد شَهِدُوا عَلَيْنا، وَ أَهْلَ الشّامِ يَقْتُلونَنا، أَما وَاللّٰهِ لَأنْ قَتَلْتُمُونى فَإنِّى أَوَّلُ فارِسٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ سَلَكَ فِى وادِيها، و أَوَّلُ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمينَ نَبَحَتْهُ كِلابُها».

«ای خدای بزرگ از تو برای امتمان کمک می‌گیریم، خدایا تو گواهی که چگونه کوفیان به زیان ما شهادت دادند و چگونه شامیان ما را می‌کشند، به خدا اگر مرا می‌کشید، بدانید که من

نخستین سواری بودم که در این سرزمین گام نهادم و نخستین کس از مسلمانان هستم که سگان این دیار بر من پارس کرد».

بعضی گفته‌اند که پسرش همام را هم کشتند و با این کار می‌خواستند از عاطفهٔ پدری استفاده کنند تا باشد که حجر، از مقاومت دست بردارد و از کردهٔ خود پشیمان شود. هنگامی که از تصمیم آنان آگاه شد، از آنان درخواست کرد تا فرزندانش را پیش از او بکشند آنان نیز سخاوتمندی کرده، درخواست او را پذیرفتند. نوشته‌اند فرزندش همام را فرا خواند و جلادان را گفت تا اول او را بکشند. در مقابل سئوالی که از او در این باره شد گفت: «ترسیدم که ترس شمشیر را بر گردنم ببیند و از بیم آن، از ولایت علی (ع) بیرون رود و آنگاه نتوانیم در مقامی که خداوند به صابران وعده داده همدیگر را ملاقات کنیم»[۳۴].

گویند حجر هنگام شهادت، این سخنان را بر زبان می‌راند:

«درود بر تو ای مولای بزرگوار علی بن ابیطالب من امروز به جهت ولای تو به درجهٔ اَصحاب اُخدُود نایل می‌گردم. «یا أهْلَ الْعِراقِ سَیُقْتَلُ سَبْعَةُ نَفَرٍ بِعَذْراءَ مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ أصْحابِ الأُخْدُودِ» *

ای عراقیان بزودی هفت تن از شما در سرزمین عذراء کشته خواهند شد که مثل آنان به مثل اصحاب اخدود ماند».

* این حدیث از قول امام علی (ع) در تاریخ ابن‌عساکر آمده است. بیهقی نیز آنرا روایت کرده است.

پس از آن هُدْبة بن فَیّاض با شمشیر به جانب او رو نمود و گفت هرگز گمان نمی‌کردم که از مرگ عاجز باشی و از شمشیر بترسی.

حجر گفت: «اکنون با این حال اگر ترسیده باشم ترس بر من عیب نیست، زیرا که قبرم را کنده، کفنم را آماده و شمشیر دشمن را کشیده می بینم. و اما به خدا از من جزعی به هنگام مرگ نخواهی شنید و بر خلاف رضای حق عملی از من نخواهی دید».

و اما بعد از کشتن: «**لا تَنْزِعُوا عَنِّی حَدِیداً وَلا تَغْسِلُوا عَنِّی دَماً فَإنّی لاقٍ مُعاوِیَةَ عَلَی الْجادَّةِ**». آهن و زنجیر از پایم نگشایید و خون بدنم را مشویید تا معاویه را با همان حال در صراط ملاقات کنم.

سپس جلاد قدم پیش نهاد و گفت: گردنت را دراز کن تا بزنم، حجر در جواب گفت: این خونی است که به ناحق از من ریخته می‌شود، اگر گردنم را پیش آرم ترا در کار زشت و ناصوابی که مرتکب می‌شوی کمک کرده‌ام. مَعاذَالله که من ترا در چنین عمل نادرست یاری دهم. سپس گردنش را پیش آوردند و زدند»[۳۵].

حجر با پنج تن از یارانش شهید شدند. ولی عبدالرحمن بن حسان و کریم بن عفیف خثعمی از جوخهٔ اعدام خواستند تا آنها را به سوی معاویه گسیل دارد و آنان در شام از امام علی(ع) تبری خواهند جست. گزارش به دمشق رسید، معاویه دستور داد تا آن دو را به دمشق آورند.

خثعمی چون بر معاویه وارد شد گفت: ای معاویه خدا را! خدا را! تو از این دنیای فانی به سرای جاودانی خواهی شتافت و از

کشتن ما از تو پرسش خواهد شد و از خود ما بازجوئی خواهد شد. معاویه گفت: در مورد علی(ع) چه می‌گویی. گفت: آیا گفته های تو را دربارهٔ او بگویم، آیا از دین علی (ع) که مورد توجه خداست بیزاری جویم؟ معاویه را این جواب خوش نیامد. ولی شمر بن عبدالله خَثْعَمیّ از او شفاعت کرد. معاویه گفت او را بتو خواهم بخشید ولی یک ماه در زندان خواهد ماند. پس از آن مدت، او را به شرط آن که هرگز داخل کوفه نشود آزاد کرد و او بعداً در مَوْصِل سکنی گزید. آنگاه معاویه رو به عبدالرحمن بن‌حسان کرد و گفت: تو در مورد علی(ع) چه می‌گوئی؟ او گفت: گواهی می‌دهم که امام علی(ع) از کسانی بود که پیوسته خدا را به یاد می‌آورد و بسیار امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و از سر تقصیر مردم در می‌گذشت. معاویه گفت: در مورد عثمان چه می‌گوئی؟ گفت: او نخستین کسی است که درهای ستم را در میان امت گشود و درهای حق را بست. معاویه گفت: خودت را کشتی، گفت نه ترا کشتم چه دیگر ربیعه‌ای در صحرا نیست! این جسارت و صراحت موجب شد که دیگر کسی نتواند در باب او شفاعت کند. معاویه به زیاد نامه ای نوشت و آنرا همراه عبدالرحمن به سوی زیاد فرستاد. معاویه در آن نوشته بود که: این فرد، بدترین انسانی است که به سوی من فرستاده‌ای، او را به سزائی که سزاوار است برسان و به بدترین وجه بکش. زیاد، او را در «قُس الناطِف» زنده بگور کرد.

شهدای قیام:

هفت تن از سران قیام به نامهای، **حجر بن عدی**، **شَریک بن شداد حضرمی**، **صیفی بن فسیل شیبانی**، **قبیصة بن ضبیعه عبسی**، **محرز بن شهاب منقری**، **کدام بن حیان عنزی** و **عبدالرحمن بن حسان عنزی**، به شهادت رسیدند. اگر **عَمرو بن حَمِق خُزاعی** را که در جریان دستگیری یاران حجر در **موصل** به شهادت رسید. بر این شهداء بیفزائیم، تعداد شهدای قیام به هشت تن می رسد. از گروه زندانی، هفت تن به نامهای، **کریم بن عفیف خثعمی**، **عبدالله بن جوبّه (حویه) تمیمی**، **عاصم بن عوف بجلی**، **ورقاء بن سمیّ بجلی**، **ارقم بن عبدالله کندی**، **عتبة بن اخنس سعدی** و **سعد بن نمران همدانی** به شفاعت آزاد شدند[۳۶].

از این میان، **عبدالکریم بن عفیف خثعمی**، برای همیشه به موصل تبعید شد و اگر **عبدالله بن خلیفهٔ طائی** را که پیش تر به **جبلین** تبعید شده بود، به حساب آوریم تعداد تبعیدشدگان قیام نیز به دو نفر می‌رسد.

واکنش جامعهٔ مسلمین، پس از شهادت حجر و یاران او:

«گویند پس از شهادت حجر معاویه به (امام) **حسین بن علی(ع)** گفت: «ای ابوعبدالله دانستی که ما شیعیان پدرت را کشتیم، پس آنها را حُنوط کردیم و کفن پوشاندیم و بر آنان نماز خواندیم و دفنشان کردیم؟ پس (امام) حسین گفت: به پروردگار کعبه قسم که بر تو پیروز آمدم، لیکن ما به خدا قسم اگر شیعیان ترا

بکشیم، آنان را نه کفن کنیم و نه حنوط و نه برایشان نماز بخوانیم و نه دفنشان کنیم»[۳۷].

در نامه‌ای که امام حسین به معاویه می نویسد، اینگونه از شهادت حجر و یارانش سخن می‌گوید:

«... وَإنّي لأخشَى اللّهَ في ترك ذلكَ، مِنكَ ومِنْ حِزْبكَ القاسِطينَ الْمُحِلّينَ، حِزْبِ الظّالِمِ وَاعوانِ الشَّيطانِ الرَّجيم. أَلَسْتَ قاتِلَ حُجْر، وَأصْحابِهِ العابدينَ الْمُخْبِتينَ، اَلّذينَ كانُوا يَسْتَفْظِعُونَ البِدَعَ، وَيأمُرُونَ بِالْمَعْروفِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكر، فَقَتَلْتَهُمْ ظُلْماً وَعُدْواناً مِنْ بَعْدِ ما أعْطَيْتَهُمُ الْمَواثِيقَ الْغَليظَةَ، وَالْعُهودَ الْمُؤَكَّدَةَ، جُرْأةً على اللهِ واسْتِخْفافاً بِعَهْدِهِ، ولَسْتَ بِقاتِلِ عَمْرو بن الحَمِقِ، اَلّذى أخْلَقَتْ وَأبْلَتْ وَجْهَهُ العِبادَةُ، فَقَتَلْتَهُ مِنْ بَعْدِ ما أعْطَيْتَهُ مِنَ الْعُهودِ ما لَوْفَهِمَتْهُ الْعُصْمُ نَزَلَتْ مِنْ شُعَفِ الْجِبالِ»[۳۸].

«من از خدا می ترسم که خلافت را بدست تو و حزب قاسطین و ستمکاری که اطراف ترا گرفته و از یاران شیطانند رها کنم و ساکت و آرام بنشینم، ای معاویه مگر تو همان کسی نیستی که کسانی مانند حجر بن عدی و یاران خداپرست و خداترسش را به اتهام اینکه بدعت ها را زشت می شمردند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند کشتی؟ آیا تو نبودی که از روی ستمگری و زیر پا نهادن پیمان، با آنکه سوگندها و پیمانهای محکم با آنان بسته بودی، سرانجام به چنین کاری دست زدی؟ مگر تو آن نیستی که عمرو بن حَمِق را که چهره‌اش از

شدت و کثرت عبادت زرد و پژمرده شده بود ــ پس از آنکه به او نیز امان داده بودی و عهدهائی بسته بودی ــ کشتی، عهدهائی که اگر به آهوها در کوهها گفته می شد و آنان مفهوم پیمان را می دانستند، از کوهها فرود می آمدند».

از ابن آبی اِسحاق، نقل کرده‌اند که گفته است، مردم می‌گفتند: نخستین طلیعه های خواری که وارد کوفه شد، شهادت حجر بود و بیعت گرفتن زیاد و شهادت امام حسین (ع). (در طبری مرگ امام حسن (ع))[۳۹].

هنگامی که معاویه حج گزارد و بر عایشه درآمد، عایشه بدو گفت: ای معاویه، آیا حجر و همراهان او را کشتی؟ پس بردباریت کجا رفت که شامل نگشت؟ بدان که من از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت:

«یقتل بمرج عذراء نفر یغضب لهم اهل السماوات»

در مرج عذراء کسانی کشته می شوند که آسمانیان برای ایشان به خشم می آیند.

گفت: ای اُمُّ الْمُؤمِنین مرد خردمندی نزد من نبود»[۴۰].

عایشه می‌گفت، اگر در تعقیب قاتلان حجر فساد قضیه بیشتر از اول نمی‌شد، این کار را دنبال می‌کردم. سوگند به خدا که حجر مسلمانی حج گزار بود. حسن بَصْری پس از آنکه معاویه را به چهار جرم بزرگ سرزنش می‌کند، گناه چهارم او را قتل حجر می شمارد و آن را بس بزرگ می داند.

نقل کرده‌اند که، رَبیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه

عامل خراسان بود چون خبر شهادت حجر را بشنید خدای را بخواند و گفت: «ای خدا اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را معجلاً قبض کن، هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود»[۴۱].

ادبیّات انقلاب پس از شهادت حجر و یاران او:

هنده دختر زید بن مخرمهٔ انصاری که از زنان شیعی و دوستدار آل علی(ع) بود، در سوک شهیدان قیام، ابیاتی سروده است:

تَرَفَّع أيُّها الْقَمَرُ الْمُنيرُ
لَعَلَّكَ أنْ تَرىٰ حُجْراً يَسيرُ

يَسيرُ إلىٰ مُعاويةَ بن حَرْبٍ
لِيَقْتُلَهُ كَما زَعَم الأميرُ

تَجبَّرتِ الْجَبابِرُ بَعد حُجْرٍ
وَطابَ لَها الْخَوَرْنَقُ وَالسَّديرُ

۱ ــ ای ماه تابان در آسمان بدرخش، آیا نمی بینی که حجر را در بند کرده اند و می برند.

۲ ــ آری حجر را به سوی معاویه پسر حرب می برند، و همانگونه که امیرالمؤمنین علی(ع) خبر داده است قصد هلاک او را دارد.

۳ ــ پس از حجر ستمگران، ستم بسیار کنند و در کاخهای خورنق و سدیر خوش بیاسایند.

شاعری، احساسات بنی‌هند از بنی‌شیبان را بر ضد قیس بن‌عباد که مخفیگاه صیفی بن‌فسیل را نشان داده بود، در این اشعار

برانگیخته است:

دَعا ابنُ فسیل یاآلَ مُرَّةَ دَعْوةً
ولاقَی ذبابَ السیفِ کَفاً وَمِعْصَما
فَحَرِّضْ بَنی هِند إذا ما لَقیتَهُمُ
وقُلْ لِغیاثٍ وَآبْنِهِ یَتَکَلَّما
لِتَبْكِ بَنو هِنْدٍ قتیلَهُ مِثلَ ما
بَکَتْ عِرْسُ صَیْفی وتبعثُ مَأتما

۱ ـــ ای آل مُرَّه فرزند فَسیل (صیفی) مردم را به حق فرا خواند، ولی در ازای این خدمت پنجه و آرنجش با زبانه شمشیر آشنا شد.

۲ ـــ هرگاه قبیله بنی هِنْد را ملاقات کردی آنان را به خونخواهی برانگیزان و به غیاث و فرزندش بگو که خون شهیدشان را از یاد نبرند و پیوسته از آن سخن بگویند.

۳ ـــ بنی هند باید برکشته خود گریه کنند و اندوه خورند، همانگونه که زن صَیفي بر شوهرش گریست.

زنی به نام کِنْدیّه، در مرگ حُجر چنین سروده است:

دُمُوعُ عینی دِیمةٌ تَقْطُرُ تَبْکی عَلی حُجْرٍ وما تَفْطُرُ
لو کانتِ القَوسُ علی أسْرِهِ ما حُمِّلَ السیفَ له الأعْوَرُ

۱ ـــ سیل اشک از چشمم چونان ابری است، که پیوسته در عزای حجر فرو می بارد و هرگز نمی خشکد.

۲ ـــ آیا اگر حجر کمانی می داشت، اعور می توانست بر روی او شمشیر بکشد.

گویند عَدی بن‌حاتم طائی، به نزد معاویه رفت و معاویه بدو گفت:

کس و کار چه شد؟ منظورش فرزندان او بود. گفت: همراه امام علی(ع) کشته شدند. گفت: با تو منصفانه رفتار نکرد آن که فرزندان ترا به کشتن داد و فرزندان خود او به جا ماندند. عدی گفت: تو نیز با (امام) علی (ع) منصفانه رفتار نکردی که او کشته شد و تو بعد از او زنده ماندی. معاویه گفت: هنوز یک قطره از خون عثمان به جا مانده که جز خون یکی از اشراف یمن آنرا محو نمی‌کند. عدی گفت: «به خدا دلهای ما که به وسیلهٔ آن ترا دشمن داشته‌ایم در سینه های ما به‌جاست و شمشیرهای خود را که به وسیلهٔ آن جنگیده‌ایم، بردوش داریم، اگر حیله را چهار انگشت سوی ما برانی ماشر را یک قدم به سوی تو می‌رانیم، به خدا قطع گلو و تپش دل، برای ما آسان‌تر از آنست که بدگوئی (امام) علی(ع) را بشنویم. ای معاویه شمشیر را به شمشیردار بده»[۴۲]

ابن سیرین گفته است: معاویه هنگام مردن، غرغر می‌کرد و می‌گفت: روز حساب من از باب تو ای حجر، بس گران است.

* * *

منابع:

۱ ــ حجر بن عدی، انقلابی شهید، محمد فوزی، ترجمهٔ صادق آئینه‌وند (تهران، مؤسسهٔ انجام کتاب، ۱۳۵۹) ص ۱٤.

۲ ــ نهج البلاغه.

۳ ــ امام در عینیّت جامعه، محمد رضا حکیمی (تهران، فجر، ۱۳۵٦)، ص ۱۸۱ ــ ۱۸۲.

٤ ــ علی و فرزندان، دکتر طه حسین، ترجمهٔ جلد دوم از الفِتْنَةُ الکُبْرٰی، احمد آرام (تهران، کانون نشر پژوهش‌های اسلامی)، ص ۱۷٤.

۵ ــ الحسن بن علی، دراسة و تحلیل، کامل سلیمان (بیروت، دارالکتاب اللبنانی، ۱۳۹۹)، ص ٦۹.

٦ ــ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی (تهران، صدوق)، ص ۵٤ ــ ۵۵ والحسن بن علی، کامل سلیمان، ص ۷۹.

۷ ــ علی و فرزندان، دکتر طه حسین، ترجمه احمد آرام، ص ۱۸۲.

۸ ــ همان مدرک، ص ۱۸۲ ــ ۱۸۳.

۹ ــ حجر بن عدی، انقلابی شهید، ص ۱۳ ــ ۱۵.

۱۰ ــ همان مدرک، ص ۱۵ ــ ۱٦.

۱۱ ــ الطبقات، ابن سعد، (بیروت) ج ٦، ۲۱۷.

۱۲ ــ الغارات، ثقفی کوفی، تحقیق دکتر سید جلال الدین محدّث ارموی (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵٤) ج ۲، تعلیقات، ص ۸۱۲.

۱۳ ــ منتهی الآمال، شیخ عباس قمی (تهران، جاویدان) ج ۱، ص ۲٤۱.

۱٤ ــ الغارات ج ۲، تعلیقات (به نقل از اُسدُالغابه) ص ۸۱۳.

در همین منبع ادامه نسب حجر چنین آمده است: «حُجر بن عَدی بن جَبَلة بن عَدی بن رَبیعة بن مُعاویة الأکرمین بن حارث بن معاویة بن ثور بن مُرتَع بن‌کندة».

۱۵ ــ همان مدرک، ص ۸۱۲ ــ ۸۱۳.

۱۶ ــ منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۲٤۱.

۱۷ ــ الغارات، ابواسحق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی، ترجمه محمد باقر کمره‌ای (تهران، فرهنگ اسلام، ۱۳۵٦) ص ۱۹٤ ــ ۱۹۹.

۱۸ ــ همان مدرک، ص ۲٤۵ ــ ۲۳۲.

۱۹ ــ الغارات ج ۲، تعلیقات (به نقل از البدایة والنهایة)، ص ۹۲۲ ــ ۹۲٤. والجَمَل، شیخ مفید، (قم، مکتبة الداوری) ص ۱۳۸.

۲۰ ــ قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۳۵.

۲۱ ــ تاریخ الطبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم (مصر، دارالمعارف، ۱۹۷۱)، ج ۵، ص ۲٤۵ ــ ۲٦۵ والأغانی، تحقیق ابراهیم الأبیاری (قاهره، دارالشعب، ۱۳۸۹، ج ۱۸، ص ٦٤۱٦ ــ ٦٤۱۷.

۲۲ ــ بعضی از مورخین شهادت او را به سال ۵۳ ذکر کرده‌اند: رک: أُسدُ الغابة.

۲۳ ــ تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵٦) ج ۲، ص ۱٦۱.

۲٤ ــ این خطبه به نام «خُطبَةُ البَتْراء» معروف است و آغاز آن چنین است: «أما بَعْدُ، فَإنّ الْجَهالَةَ الْجَهْلاءَ والضَّلالَةَ الْعَمْیاءَ...» رک: البَیان والتَّبْیین چاپ سندوبی، ج ۲، ص ٤۷ ــ ۵۰.

۲۵ ــ تاریخ الطبری، ج ۵.

۲٦ ــ تلخیصی از اغانی با مقایسه با طبری.

۲۷ ــ حجر بن عدی، انقلابی شهید، ص ٤۷ ــ ٤۸.

۲۸ ــ اغانی، ج ۱۷، ص ٦٤۳۱ و طبری، ج ۵ ص ۲٦۸ ــ ۲٦۹.

۲۹ ــ همان مدرک.

۳۰ ــ همان مدرک.

۳۱ ــ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۷۱ ــ ۲۷۲ و اغانی، ج ۱۸، ص ٦٤۳٤.

۳۲ ــ حجر بن عدی، حسن اکبری، ص ۱۰۱ ــ ۱۰۲.

۳۳ ــ اغانی، ص ٦٤۳٦.

۳٤ ــ اعیان الشیعه، سید محسن امین، ترجمه دکتر کمال موسوی (تهران، اسلامیه، ۱۳٤۵)، ج ۱ و حجر بن عدی، انقلابی شهید.

۳۵ ــ حجر بن عدی، حسن اکبری (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳٤۹)، ص ۱۱۳ ــ ۱۱٤.

۳٦ ــ طبری، ج ۵، ص ۲۷۷ ــ ۲۷۸ و اغانی، ج ۱۸، ص ٦٤۳۹ ــ ٦٤٤۰.

۳۷ ــ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱٦٤.

۳۸ ــ الإمامة والسّیاسة، ابن قُتَیْبَه الدِیْنَوَری (مصر، شرکة مکتبة، ۱۳۸۸).

۳۹ ــ طبری، ج ۵ و اغانی، ج ۱۸.

٤۰ ــ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱٦٤.

٤۱ ــ منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۲٤۲.

٤۲ ــ مروج الذهب، مسعودی، ترجمه پاینده (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۷)، ج ۲ ص ۸.

بخش دوم

قیام توّابین

«برآنیم تا با آدمکشان، قاسطین و خیانتکاران گمراه به نبرد برخیزیم، از اینرو زن، فرزند، اموال و پردگیان را رها کرده‌ایم باشد که رضای خدا را بدست آوریم»

عبدالله بن عوف بن احمر از توابین

۲ ـ قیام توّابین

در مقدمه قیامها گفتیم که قیامهای شیعه بعد از شهادت **امام علی** (ع) در سال ٤٠ هجری به اِشراف **امام حسن** (ع) شروع و پس از ده سال، از سال ۵۱ نخستین شکوفه آن در لباس قیام **حُجر** به بار نشست. بعد از شهادت حجر و سرکوبی قیام او، دوره دهساله دوم شروع و با انقلاب **امام‌حسین(ع)** در سال ٦۱ هجری در **طّف**، شکوهمندترین مبارزات خونین بشری به وقوع پیوست. دوره نخست با هدایت مکتبی امام و به ارشاد او در **کوفه** رخ نمود و در **دمشق** موقتاً سرکوب شد. و اکنون دورهٔ دوم قیام بود که باید با رهبری امام از مدینه شروع شود و در **کوفه** ختام پذیرد.

از آنجا که ما فقط به ارزیابی قیامها می‌پردازیم و حوزهٔ کارمان تا آنجا گسترده می‌شود که آنها در رابطه با امامت و برای بر پا داشتن عدالت و نجات مُسْتَضْعفان قد برافراشته‌اند، لذا بررسی انقلاب امام را به فرصتی دیگر و در مباحثی تحت عنوان **«ویژگیهای رهبری در شیعه»** موکول می‌کنیم. در این فرصت به آثار و نتایج قیام کربلا و بررسی میزان تحول جامعه اسلامی آن روزگار خواهیم پرداخت. سلسله مبارزاتی که در این بُرهه از تاریخ در خلال قیامهائی

رخ نموده، مطمح نظر است و نقطه توجه ما قیام توّابین خواهد بود که به نظر ما تبلوری است از قیامی الهی و مکتبی در جهت جُبران گناه، گناهِ تنها رها کردن امام. قیامهایی که در دورهٔ سوم از سال ۶۱ تا ۶۵، به‌وقوع پیوسته و حد اعلای آنها در قیام توابین متجلی است، تلاشهائی است در مسیر ولایت امام و بهره‌گیری از مشی مکتبی او در مبارزه با طاغوت و ستم. ضروری است قبلاً اوضاع سیاسی و شرایط و مناسبات اجتماعی جامعه آن روزگار را بشناسیم، تا بهتر بتوانیم ارزش قیام توابین را فهم کنیم.

جامعهٔ اسلامی بعد از قیام کربلا ــ شورش مدینه ــ:

پس از شهادت امام حسین(ع)، شهری که بیش از هر جای دیگر از این حادثه متأثر شد و بهانه خروج بدست آورد، مدینه بود. مدینه پایگاه وحی و جائی بود که مهاجرین و انصار و اصحاب پیامبر و بزرگان و عالمان و فقیهان و محدثان در آن بودند. بدین لحاظ در تدارک حمله‌ای علیه نظام اموی ــ که این گونه بی‌شرمانه برای نابودی اسلام قد برافراشته و فرزندان وحی را نابود می‌کرد ــ بود. یزید هر اندازه کوشید که مدینه را گاه از طریق محاصره و گاه از طریق تهدید رام کند، نتوانست. در کنگره‌ای که سران مدینه در مسجد منعقد کردند، یزید را خلع و با عبدالله حَنْظَلهٔ انصاری به عنوان رهبر نهضت بیعت کردند[1]. نخستین تصویب این کنگره، حمله به عناصر اموی و اخراج آنها و فرماندار اموی مدینه از شهر بود. بدنبال این تصویب، عناصر اموی که در خانه بزرگشان، مَروان بن حَکَم بودند،

همگی از مدینه اخراج شدند. با این حرکت نخستین پایگاه اسلام از قلمرو حکومت امویان بیرون رفت. **یزید** می‌پنداشت که باید با شدت و قدرت انقلاب مدینه را سرکوب کند. از اینرو **مُسلِم بن عُقْبَه**، سفّاک‌ترین فرمانده خود را مأمور سرکوبی مدینه کرد[۲]. مسلم با سرعت به سوی مدینه آمد و بر گرد شهر نیروی پیاده کرد و شهر را به محاصره درآورد. مردم مدینه با شجاعت و نیروی تمام مقاومت کردند و بر گرد شهر خندق زدند و آمادگی خود را برای مقابله اعلام کردند. از آنجا که بُنیه و امکانات مردم برای مقابله با چنین محاصره‌ای کافی نبود شهر در سال ۶۳ بدست مسلم سقوط کرد. مسلم حرمت شهر را شکست و آنرا سه روز بر روی لشکریان مباح کرد که: «مردم را بکشند و اموال را مصادره کنند»[۳]. این واقعه در تاریخ اسلام به **واقعهٔ حَرّه** معروف است*.

شورش مکه:

در مکه عبدالله بن زُبَیر سر به شورش برداشت و سر از فرمان **یزید** بپیچید. گرچه ما شورش عبدالله بن زبیر را در امتداد حرکت مکتبی امام نمی‌شماریم و هم او را انسانی مکتبی و خالص نمی‌دانیم. ولی در این شکی نداریم که قیام امام، در شورش عبدالله مؤثر افتاد و او را در خروج بر امویان تشجیع کرد. از اینرو باید گفت

* قتل عام مدینه، انتقام «**طلقای قاسط**» از اسلام بود که می‌خواست شکست «بدر» را بدست شامیان تلافی کند.

عبدالله بن زبیر که بیش از هر چیز به قدرت و امارت می اندیشید، پس از قیام امام فرصتی بدست آورد تا از جوضدّ اموی جامعه اسلامی برای طغیان به سود خود بهره گیرد و در مکه علم مخالفت برافزود. عبدالله از این موضوع نیک آگاه بود و این را یکبار هم به امام حسین گفته بود که: «اگر من در کوفه یارانی چون تو می داشتم، هرگز از رفتن به سوی آنان چشم نمی‌پوشیدم»[۴]. وجود امام در حجاز بر ابن زبیر سنگینی می‌کرد و او می اندیشید که با رفتن امام زمینه ای بهتر بدست خواهد آورد تا بر دامنهٔ موفقیتش بیفزاید، و هم از رقیبی بزرگوار که به مراتب بر او برتری داشت، خاطر آسوده دارد. نیروی اموی به فرماندهی **مُسلم بن عُقبه** پس از سرکوب مدینه عازم مکه شدند، ولی مسلم دربین راه مرد * و فرماندهی سپاه به معاونش **حُصَیْن بن نُمَیْر سَکُونی**، واگذار شد[۵].

حُصین بن نُمیر به مکه رسید و شهر را به تصرف درآورد. ابن زبیر در کعبه سنگر گرفت. گروهی از فراریان واقعه حره و گروهی از خوارج نجدیه و ازارقه و مختار ابن ابوعبید ثقفی، از او حمایت کردند. رژیم اموی چاره ای جز سنگباران کعبه ندید و برای اولین بار به بزرگترین جنایت در تاریخ اسلام دست زد. در کشاکش این نبرد خبر مرگ یزید به مکه رسید. جنگ متوقف و آتش بس اعلام شد و حصین بن نمیر با عبدالله بن زبیر برای بررسی و گفتگو در **اَبْطَح**، با هم

* جسد این سفاک ناپاک به توسط اهل مدینه نبش شد و او را به آتش کشیدند و کفنش را بر درختی آویختند، گویند هرکه از آنجا می‌گذشت بر آن سنگ می‌پراند. (الامامة والسیاسة).

ملاقات کردند[۶].

فرماندار نظامی اموی سعی بسیار کرد تا بتواند عبدالله را قانع کند تا به دمشق رود. ولی او نپذیرفت.

در هر انقلاب و یا حادثه تاریخی که در جهتی مبارزه با فکری و با رژیمی جریان دارد، بسیار دشوار می‌توان آنها را که به طمع نان می‌کوشند، با آنها که به خاطر حق و آزادی و شرف، هدیه جان پیش آورده‌اند، در بادی‌امر از هم تمیز داد. فرصت طلبها و مقام‌پرست‌ها و مبارزان حَرْفی (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللّهَ عَلٰی حَرْفٍ*) آنگاه چهره می‌نمایند، که مبارزه گام‌های مشرف به پیروزی را بردارد و یا به پیروزی گام نهاده باشد. در اینجاست که شما کسانی را خواهید دید، که گام زنان از روی خون شهیدان خیز برداشته و آخرین نقطه را دل بسته‌اند. هرگز فرصت ارزیابی را به مردم نخواهند داد و با داد و فریاد و موضع‌گیریهای خاص سودپرستانه، سعی بر آن دارند که زمینه‌ها را به سود خود آماده کنند. لشکر تبلیغات آنچنان آماده می‌شود که ناظر بی‌طرف تاریخ هم گاه به شک می‌افتد و دست به دامن عاطفه زده و دچار احساسات می‌شود. با مرگ یزید شاخهٔ سفیانی امویان به پایان آمد و تشنجی کامل سراسر حکومت اموی را فرا گرفت. سلطه‌جویان و قدرت‌طلبان از هر نقطه سر برداشتند و جَوّ مبارزه انسانی با مبارزه آب و نان و جاه، در هم آمیخت. در این اثنا

* بعضی از مردم کسی است که خدا را به ملاحظهٔ جهتی از منفعت می‌پرستد. حج، ۱۱.

ابن زبیر در مکه به سوی مردم دست دراز کرده و بیعت می‌گرفت.

بصره با **عبدالله بن حارث بن نوفل** بیعت کرد. ولی به سبب درگیریهای قبیله‌ای و فشار **خَوارج** شکست خورد. تا سرانجام بدست **مُصْعِب بن زُبیر** (برادر عبدالله) افتاد[۷]. کوفه که پایگاه اساسی مبارزات شیعه بود، بعد از شهادت امام حسین همراه با احساس شرم و خذلان از تنها رها کردن امام در طف، خود را برای شستن غبار ننگ و جبران گذشته، آماده می‌کرد. روش خاص اموی در اداره این شهر همان سیاست فشار و ترس و وحشت بود و تغییری نکرده بود. عامل اجرای این سیاست در این زمان نایب عبیدالله زیاد، **عَمْرو بن حُرَیث** بود. بدیهی بود که کوفه در این موقعیت قبل از هر شهر در برابر ضعف باند اموی واکنش نشان دهد. اخراج عمرو بن حریث و تعیین **عامر بن مَسعُود** به جای او از جمله این کار بود[۸].

در دمشق ــ **معاویه دوم**، پسر یزید، از خلافت کنار کشید، و با این عمل بر بحران حکومت اموی بیفزود. **قیسیها** به ریاست **ضَحاک بن قَیس فِهری** و **زُفَرْبن حارِث کِلابی**، به ابن زبیر و **یَمَنی‌ها** به ریاست **حَسّان بن بَحْدَل کَلْبی** به **مَروان بن حَکَم** نامزد خلافت، تمایل داشتند. در کنگرهٔ **جابیه** که در سال ٦٤ هجری به مسأله خلافت و تقسیم قدرت در خاندان اموی پرداخت و در آن، امویان و طرفدارانشان با مروان بیعت کردند، طرحی برای سر و سامان دادن اوضاع متشنج و به جوی باز آوردن آب رفته، به‌تصویب رسید. سرانجام بعد از نبردی نظامی که بین آندو درگرفت یمنی ها بر قیسی ها پیروز آمدند و امر حکومت بر مروانیان، شاخه ای دیگر از امویان مسلم شد.

زمینهٔ خروج توابین:

کوفه پس از شهادت امام حسین (ع) و یاران فداکار و اندک او، به آتش‌فشانی می‌مانست آمادهٔ انفجار. امویان می‌دانستند که این آتش‌فشان روزی شعله خواهد کشید و در خرمن وجود طاغوتیان درخواهد گرفت. آنچه که درگذشته برای بنی اُمَیّه به عنوان سیاستی آزموده و به تجربه درآمده، طی ۲۰ سال از شهادت امام علی (ع)، سال ۴۰ هجری تا شهادت امام حسین (ع)، سال ۶۱ هجری، که در کوفه بکار بسته می‌شد، اکنون به علت تغییرات عمقی و درونی کوفه غیر قابل استفاده می‌نمود. زیاد بن اَبیه و پسرش عُبیدالله، دومهرهٔ خطرناک باند اموی کوفه و بصره را نیک می‌شناختند و از ساخت قبیله‌ای و ناهمگونی فکری آن آگاه بودند. این پدر و پسر، دو مغز متفکر قاسطین، در سرکوبی قیام حُجر و هم در ورود مُسلم بن عَقیل به کوفه، از این نقطه ضعف، سودها برده و تجربه‌ها اندوخته بودند. آنچه باید در این میان جامعه شیعه کوفه را بیدار کرد می‌کرد تا دیگر برنامه‌پرانی های اشرافی و دورنگی های محافظه کاران امنیّت‌طلب و عافیت‌جو، دلگرم ندارد. آزمودن ها بود و آموختن ها. مگر در حدیث نَبَوی نخوانده بودند که: «لا یُلدَغُ اَلمُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ واحِدٍ مَرَّتَین» * مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نشود.

* شرح فارسی شهاب الاخبار، تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه (تهران، دانشگاه، ۱۳۴۹) ص ۱۰۳.

شیعه در بیعت مُسلم بن عَقیل دیده بود که تهدیدهای عامل اموی، چگونه خیل اشراف عافیت‌طلب را یکشبه به سوی طلقاء می‌کشید و مسلم بن عقیل را تنها رها می‌کرد، و عامل سیاه حکومت ارتجاعی اموی را به دارالاماره فرا می خواند. و هم پیش تر در قیام حجر دیده بود که تهدیدهای پسر سُمَیَّه، تا کجا قدرت ابتکار را از او گرفته و چگونه هستهٔ یک قیام نوپا را متلاشی کرد. این بار شیعه پیشدستی کرد و قبل از دشمن به ارزیابی خود پرداخت.

ترکیب سیاسی جامعهٔ کوفه:

جامعه کوفه به لحاظ سیاسی به سه گروه تقسیم می شد:

۱ ـ انقلابیون، اینها در موضع‌گیری قاطع بودند و انقلابی عمل می‌کردند.

۲ ـ کسانی که از انقلاب حمایت می‌کردند و برغم کینه‌ای که از نظام اموی در دل داشتند، به سبب نداشتن موضع صریح در مبارزه جدی نبودند.

۳ ـ اشراف و طرفداران قدرت حاکم. اینان با هر حکومتی به هر شکل و مرام که منافع و مصالح آنها را تأمین می‌کرد، همکاری می‌کردند. بیشتر این گروه از سران قبایل و افراد متنفذ محله ها بودند[۹].

آنچه بعد از واقعه کربلا رخ داد، در هم ریختن این ترکیب و دگرگونی جدّی در گروه اول و دوم بود. انقلابیون بیشتر از گذشته سعی کردند تا مانع اصلی، یعنی گروه متلوّن اشراف را، از سر راه بردارند و قبل ازآنکه با دشمن روبرو شوند، آنها را منزوی کنند و

دیگر در جبهه گیریها به حمایت لفظی و شعارهای پوچ آنها دل نبندند. به همین ملاحظه بود که رهبران قیام توابین گذشته از آنکه دعوت اشراف را نپذیرفتند، بلکه لبهٔ تیز حملات خود را متوجه آنها کرده و به عنوان قاتلان امام حسین با آنها برخورد کردند. آنچه بیش از هر چیز برای انقلابیون لازم و ضروری به نظر می رسید، دگرگونی ساختِ سُنّتی جامعه قبیله‌ای کوفه و از انحصار خارج کردن مبارزات بر گرد محور غیرت قومی و حمیّت های خونی بود. آنها به خوبی دریافته بودند که چرا قیام حجر بن عدی و بیعت مسلم بن عقیل به زودی از هم پاشید و ترکیب نیروها، بی نتیجه ماند. هر ناظر مجرّبی که این دو حادثه را آزموده بود، به خوبی می توانست علل ضعف را دریابد. می توان برای این امر عللی برشمرد ولی آنچه مهم‌تر و اساسی تر به نظر می آید سه علت عمده زیر است:

۱ ــ ترکیب نیروهای مبارز ازقومیت ها وقبیله های مختلف.

۲ ــ تسلط فکری و سیاسی اشراف بر آنها.

۳ ــ وحدت ظاهری بر اساس انسجام خونی و قومی به جای انسجام مکتبی و عقیدتی.

انقلابیون کوفه به فراست دریافته بودند که شکست های پیاپی و عقیم ماندن قیامهای آنها، در این نیست که دشمن بسیار نیرومند و از امکانات نظامی فراوان بهره‌مند است، بلکه این را به وضوح هم خود آزموده و هم مردم می دانستند که بنی امیه با آن همه ساز و برگ هیچگاه از عهدهٔ سرکوبی کامل نهضت ها و قیامهای شیعه بر نخواهند آمد. چه تز خلافت مقتبس از روم و ایران هیچگاه در

برابر اندیشهٔ امامت و عدالت تاب مقاومت و هنر ماندگاری نداشت. بلکه نقص‌های تشکیلاتی و سازماندهی و بی‌توجهی در تصفیهٔ نیروهای غیر مکتبی، باعث می‌شد تا نیروها را از هم بپاشد و از ثمرهٔ مبارزات بکاهد، و تلاشها را به هدر بدهد.

اشرافی که در کوفه بودند در طول مبارزات شیعه جز اینکه کاری مثبت نکرده و قدمی مؤثر برنداشته بودند، خود عامل بازدارنده بودند. بافت‌های قبیله‌ای و تکیه بر سنّت‌های بر جای مانده از عهد جاهلی هم اشراف را سود می‌رساند و هم بنی امیه را. این همان نقطهٔ حساسی بوده که انقلابیون را بارها به شکست و تلاشی کشانده بود. شیعه باوجود این ساخت و با طرح این نظام سنّتی خونی ــ که قبیله در بُعد فکری آزاد باشد و در بُعد سیاسی و رهبری وابسته به شیخ قبیله ــ ممکن نبود که به ایجاد تشکیلاتی منظم و سازمان‌یافته دست زند. این سنت ارتجاعی که پیامبر و امام علی (ع) بیش از همه در امحاء آن تلاش کردند و رنجها بردند، اکنون بعد از شهادت امام علی به دست بنی امیه و به همکاری اشراف جامعه، جان می‌گرفت. امام علی در دوران خلافتش بر آن بود تا ۶۰ قبیله را منحل کند و تمام نظامهای قبیله‌ای را درهم کوبد و اندیشه ها را از قید و بند خون و نژاد و قومیت آزاد کند، که به شهادت رسید. او فرمود: «اگر بر حکومت اسلام پایدار شدم و پاهایم محکم شد هر عشیره‌ای را بر عشیرهٔ دیگر بر گردانم و آنها را در هم ادغام کنم و شصت قبیله را هم منحل کنم و از بن براندازم»[۱۰].

شیعه اگر این بار دست به سلاح می برد، باید منهای این خیل

متلون مصلحت‌جوی عافیت‌پرست، جداگانه دست به تشکیل قوا زند و به وعده‌های پوچ اینان وقعی ننهد. گروه دیگر همانگونه که برشمردیم طرفداران انقلاب و دوستداران مبارزه بودند. اینان با آنکه دشمن بنی امیه بودند و به انقلاب باور داشتند، معهذا به سبب ناآشنائی به خط و ربط مکتبی، و ناتوانی تشکیلاتی، از موضعی روشن و هدفی معین پیروی نمی‌کردند. تبلیغات مسموم باند اموی در اذهان ناآگاهان زمان تأثیر داشت و قلع و قمع انقلابیون از سال ۵۱ تا ٦۱ پیوند ارشادی امام را با امت، گسسته بود. بدین لحاظ، اینان آنگونه که باید از رهنمودهای مکتبی امام بهره نمی‌گرفتند. وجود طبقه اشراف به عنوان حائلی در میان اینها و انقلابیون، نیز پیوند فکری و مبارزاتی ایندو را از هم پاشیده بود. اکنون موقع مغتنم و فرصت استثنائی بود تا با تماس‌های مداوم به تدریج آندسته از این گروه که به مبارزه مکتبی معتقد و بر ادامهٔ آن همگامی داشتند، در هسته‌ای منسجم به انقلابیون متصل شوند. آنچه به اجمال برشمردیم، گروهها و جناحهای سیاسی بودند. برای آنکه با اوضاع کلی و رویه‌های سیاسی جامعهٔ مسلمین آن عصر، بیشتر آشنا شویم. شمه‌ای از دو رویّه و خط مشی را درگذر ۲۰ سال بیان می‌کنیم.

رویاروئی دوسیاست ونبرد دو اندیشه درگذشت ۲۰ سال:

مقدمتاً باید آثار دو سیاست و دو رویه که درگذشت ۲۰ سال، از سال ٤۰ تا ٦۱ در جامعهٔ اسلامی آن روزگار، نفوذ داشت ارزیابی و مقایسه کرد، و قطب‌های فکری و سیاسی جامعهٔ کوفه و

دمشق را از خلال این دو شیوهٔ رهبری، کاوید و به بحث کشید.

اصلاحات امام علی از خلال رهبری پنج ساله اش، در سه ناحیه خلاصه می شود:

۱ ــ ادارهٔ امور اجتماعی.

۲ ــ تضمین حقوق مساوی برای افراد.

۳ ــ تقسیم عادلانهٔ مال و ثروت[۱۱].

در بخش نخست امام فرمانداران و همهٔ کارگزاران رژیم قبلی را از کار برکنار و سیستم اداری گذشته را برهم زد. پیشنهاد مغزهای سیاسی عرب! چون مُغِیْرَة بن شُعْبَه و دیگران را نپذیرفت و از نخستین روز شروع، فرمان عزل همهٔ حکام گذشته را صادر کرد. امام بر خلاف تصور رفرمیستهای ظاهربین که تنها به پوستهٔ ظاهری هر چیز توجه دارند و از دگرگونی و تحول اساسی و بنیادین و تأسیس نهادهای نوین وحشت می‌کنند، طرح سیاست‌بازان حرفه ای و ظاهربینان مصلحت گرا را رد، و تز انقلابی خود را در جهت پی ریزی نظامی اسلامی بر اساس روابط صحیح و سالم اداری در چهارچوب امانتداری و وفای به‌عهد، اعلام کرد:

«... وَالَّذی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَلَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً وَ لَتُساطُنَّ سَوْطَ الْقِدْرِ، حَتّی یَعُودَ أَسْفَلُکُمْ أَعْلاکُمْ وَأَعْلاکُمْ أَسْفَلَکُمْ وَلَیَسْبِقَنَّ سابِقُونَ کانُوا قَصَّرُوا، وَلَیَقْصُرَنَّ سَبّاقُونَ کانُوا سَبَقُوا...»[۱۲].

«سوگند به آنکس که پیامبر را به حق فرستاد، شما درهم آمیخته شوید و در صافی آزمایش نیک غربال شوید و چون

محتوای دیگ جوشان درهم و برهم خواهید شد. تا پایین‌نشینان بالا آیند و بالانشینان به زیر. و آنان که به ناحق پس افتاده بودند، پیش افتند و آنها که به ناحق پیش افتاده بودند، پس افتند».

حقوق اجتماعی و روابط حکام و کارگزاران با مردم به وضوح در خلال خطبه‌ها و نامه‌های آن حضرت آمده است. برای تفصیل بیشتر می‌توان به نامه امام به مالک اَشتر و نامه‌های دیگر امام به فرماندارانش رجوع کرد.

در ناحیهٔ دوم یعنی تضمین حقوق مساوی برای افراد، امام از آغاز حکومت پربرکتش تساوی حقوق اجتماعی و اقتصادی را اعلام داشت. از روزیکه برای اولین‌بار در تقسیم بیت‌المال سهم‌ها مساوی شد. اشراف و قدرتمندان و امتیازطلبان برخود لرزیدند و آنگاه که امام در برابر زن عربی که در تساوی با زن عجمی، اعتراض داشت، دو مشت خاک را به عنوان یکسانی خلقت برداشت، روش رهبری امام و مشی قرآنی او مشخص و برای هر ناآشنائی، معین شد. این تساوی تمام سطوح جامعه را دربر می‌گرفت و بر همهٔ زمینه‌ها و مناسبات سایه می افکند. ازآنگاه که امام با متهم در برابر قاضی یکسان قرار می‌گرفت و از آن لحظه که امام تمام تفاخرات جاهلی و تکبرهای بی‌اعتبار قومی و قبیله‌ای را مُلغی کردند، دیگر زمینه‌ای برای تبعیض و تضییع حقوق، وجود نداشت. کسی که تازیانه خشمش، بر سر هر ستمگر بی محابا فرود می‌آمد و دوست را هم در کوچک‌ترین تخلف از حق، به حال خود رها نمی‌کرد، کجا اشراف و

زورگویان، تاب تحمل و قدرت درکش را داشتند. امام می‌گفت: «ذلیل و ستمدیده در پیش من ارجمند است تا آنگاه که حق او را از ظالم باز ستانم، و زورمند و ستمگر پیش من ناتوان است تا حق ستمدیده را از او پس گیرم»*.

در بخش سوم که به تقسیم عادلانه ثروت مربوط بود، امام قاطعانه، روش انقلابی اسلام را پیش گرفت و از تمرکز ثروت نامشروع به سختی جلوگیری کرد. تیولها را بازگرداند و در خطبه‌ای فرمود: «مردم بدانید که اگر این اموال (ثروتهای متمرکز و غیر مشروع) به مهریه زنان درآمده باشد و یا به بهای آن کنیزکان خریداری شده باشد، باز آنها را به بیت‌المال بر می‌گردانم زیرا که قانون حق و عدالت وسعت‌بخش است و آن کس که محیط حق بر او تنگ است، به مراتب عرصهٔ ظلم برای او تنگ‌تر است»[۱۳].

اشراف و ثروتمندان، اینگونه عدالت مالی و اسلامی بر مزاجشان سازگار نبود از این رو اجتماع کردند و نماینده‌ای به نام ولیدبن عُقْبه، پیش امام فرستادند. نمایندهٔ اشراف سخنش را چنین آغاز کرد: «یا اَبَاالْحَسَن، تو در حق همهٔ ما ستم کردی... در حالی که ما بَنی عَبْد مَنافْ نیز برادران و امثال تو هستیم، ما با این شرط با تو بیعت می‌کنیم که اموالی را که در زمان عثمان به چنگ آورده‌ایم از ما پس نگیری و قاتلان عثمان را بکشی. ولی اگر منافع ما بخطر افتد و

* «اَلّذلیلُ عِنْدِی عَزیزٌ حَتّی آخُذَالْحَقَّ لَهُ، وَالْقَوِیُّ عِنْدِی ضَعِیفٌ حَتّیٰ آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ»
نهج البلاغه، کلام ۳۷.

از رفتار تو بیمناک شویم، ترا ترک گفته به سوی شام خواهیم رفت».

امام در جواب فرمود: «اما اینکه گفتید در بارهٔ شما ظلم کرده‌ام، باید بگویم اگر ظلمی در کار باشد، حق دربارهٔ شما کرده است نه من، و در مورد صرفنظر نمودن از اموال شما، باید بدانید که من نمی توانم ازحق پایمال شدهٔ خدا چشم بپوشم چه در چنگ شما باشد و چه در دست دیگران...»[۱۴].

به این ترتیب امام با سرعت و قاطعیت تمام، به عمر نظام طبقاتی با همهٔ عواقب و آثار اقتصادی و دینی آن پایان داد، و امتیازات دینی افراد را وسیلهٔ جلب منافع اقتصادی قرار نداد و با اقدامی نفوذ و قدرتِ طبقهٔ تیولدار را درهم شکست و تمام تیولهای آنها را مصادره کرده[۱۵].

* * *

خاطرهٔ مردم از حکومت امام علی(ع) خاطرهٔ یک تئوری و یا یک حکومت خیالی نبود. مردم در عصر امام حکومتی دیده بودند که عملاً عدل و داد و مساوات و رشد ــ که نمونه‌ای عینی آن دردوزمان مکی و مدنی از پیامبر به یاد داشتند ــ را با زندگی مردم درآمیخته بود. لهذا معاویه برای خنثی کردن آثار فکری و عملی حکومت امام برنامه های زیر را که از طرف باند اموی در دمشق طرح ریزی شده بود، به اجرا درآورد:

۱ ــ تهدید و شکنجه

۲ ــ احیای قبیله‌ای و بهره‌برداری از آن.

۳ ــ تخدیر افکار عمومی به نام دین. و تضعیف روح

انقلاب[۱۶].

در بخش نخست معاویه از طریق یورشهای پی در پی سعی بر آن داشت تا از قوام نظام سیاسی حکومت امام جلوگیری کند. چه رسوخ و تثبیت اینگونه سیاست و چنین شیوه در حکومت و رهبری جامعه، برای همیشه دست قداره‌بندانی چون او را که می خواستند با تکیه بر مرام ارتجاعی موروثی شاهنشاهی و سنت قبیله‌ای و خونی به قدرت برسند، می بست. بنابر احساس چنین ضرورتی، لازم بود حملاتی غیر منظم و مداوم بر قلمرو رهبری جامعهٔ اسلامی انجام گیرد.

سُفیان بن عَوْف غامِدی یکی از فرماندهان نظامی قاسطین گوید:

«روزی معاویه مرا احضار کرد و گفت: باید به‌فرماندهی سپاهی دلیر و انبوه و دارای ساز و برگ جنگی که اینک در اختیار تو می‌گذارم، حرکت کنی و کناره‌های فُرات را مطیع من سازی تا به منطقه «هِیت» برسی. اگر در آنجا با سپاهی برخورد کردی بیدرنگ حمله کن و نابود ساز وگرنه پیشروی کن تا به «اَنبار» برسی. اگر در آنجا سپاهی نبود، پیش بتاز و مَدائِن را تصرف کن. آنگاه گفت: سُفیان! این تاخت و تاز و حمله‌ها، اهل عراق را مرعوب ساخته، و دوستان ما و دشمنان عراقیان را شاد خواهد کرد. گذشته از آن ترسوها را به سوی ما خواهد آورد. هرکه را دیدی که عقیده‌ای خلاف تو دارد، بکش و به هر آبادی که رسیدی ویران کن و اموال آنها را نابود بساز، زیرا نابودی و تلف شدن اموال برای مردم همانند کشتار، تلخ و

ناگوار، و بلکه گاه از آن دردناکتر است»[۱۷].

معاویه برای اجرای کامل این نقشهٔ شیطانی **ضَحاک بن قَیْس فهری** را نیز احضار و او را با سپاهی به جانب کوفه روان کرد. به او گفت: «به سوی کوفه روان شو و هرچه خواهی بکن هرکس از اعراب را که در اطاعت حکومت **علی** علیه‌السلام دیدی بکش و اگر با گروهی مسلح و مقاوم و یا ابزار جنگی برخورد کردی، از میان بردار...» ضحاک اموال را غارت کرد و هرکه را از اعراب به چنگ آورد بکشت، تا به **ثَعْلَبِیّه** رسید، در آنجا بر حُجاج حمله برد و اموال و اجناس آنها را به غارت ستاند. پس از آن با **عَمْرو بن عمیس بن مَسعود ذُهْلیّ**، پسر برادر **عبدالله بن مسعود** برخورد کرد. و او را در **قُطْقُطانه** با گروهی از یارانش شهید کرد [۱۸].

بُسْر بن اَبی اَرْطاة را نیز به سوی **حِجاز** و **یَمن** روانه ساخت و طرح حمله را چنین بیان کرد: «حرکت کن، چون به **مدینه** رسیدی، اهل آن شهر را پراکنده کن و آنچه در سر راهت دیدی نابود ساز، اموال آنها که با ما بیعت نکرده‌اند، غارت کن. هنگامی که وارد مدینه شدی، چنین وانمود کن که به قصد کشتن آنها آمده‌ای، و هیچ عذر و امانی را از آنها مپذیر. چنان سخت بگیر که گمان کنند آنها را نابود خواهی کرد، آنگاه دست نگهدار.

بسر بن أرطاة مأموریت خود را پی گرفت و به دو شهر مکه و مدینه یورش برد و گذشته از افرادی که سوزانید، سی هزار نفر را کشت[۱۹]».

مورخان در انعکاس این یورش ها و اثر آنها بر مردم نوشته‌اند:

که این ارعاب و تهدید به حدی رسید که مسلمانان از بردن نام امام علی (ع) وحشت داشتند و از او با نام مستعار «ابوزینب» یاد می‌کردند.

گفتیم که نقشه دوم باند قاسطین، احیای تمایلات قبیله‌ای و نژادی و انگیزه‌های شیطانی بر اساس خون و خاک و حمیّت جاهلی بود. و این بهترین منبعی بود که امویان می‌توانستند سیاست شوم ضد اسلامی خود را بر معیار آن پی ریزی کنند. پیامبر گرامی در آخرین حج «حَجَّةُ الْوَداع» در خطبهٔ معروف خود فرمود: مردم، خداوند نخوت و تکبر دوران جاهلیت را از بین برد و افتخار به پدران و گذشتگان را محکوم ساخت. «همه شما از نسل آدمید و آدم از خاک. عرب را بر عجم جز در سایه تقوا، برتری نیست». گذشته از آن، قرآن کریم مقیاس برتری را تنها تقوا می شمارد. تمسک به تعصبات قومی و نژادی کم کم زمینه را برای تقسیم جغرافیائی و مرزبندیهای ارضی فراهم می‌کرد و در نتیجه عضو حزب اموی ــ **سعید بن عاص** ــ که خود والی کوفه بود. جوّ را آنگونه آماده می دید که بتواند بگوید «عراق باغ قریش است»[۲۰]. بهره جستن از کینه های قوم و علم کردن اختلافات نژادی و مذهبی، در طول تاریخ اسلام تا آنجا که اسناد گواهی می دهد و تجربه اذعان دارد، به‌طور مسلم دو چیز را بیان می‌دارد:

۱ ــ همیشه کسانی به این شیوه دست زده‌اند که از منطق نیرومندی در مقابل رقیب برخوردار نبوده و ناتوانی فکری و عدم صداقت انسانی آنها محرز بوده است.

۲ ــ هرگاه انسانی برای نجات مسلمانان قد برافراشته و برق شمشیرش در دل قدرتمندان و مستکبران وحشت افکنده است، اینگونه

بازیهای سیاسی شروع و تبلیغات آن هم با تکیه بر روحیه های خاص مُکمن در تاریخ اسلام، نظیر، **قاسطی گری و مارقی گری و ناکثی گری و قاعدی گری*** از قبل فراهم می شده است.

آنچه که بیش از همه دردناک‌تر و خطرش برای جامعه اسلامی ملموس تر بود، آن بود که این تعصب ورزیها آنگاه که رنگ دینی می‌گرفت، هریک از قبایل را وا می داشت که به نام پیامبر به جعل حدیث پردازد تا فضیلت و شرافت خود را اثبات کند. «چون این قبایل بر سر ریاست و افتخارات و شرف با هم رقابت داشتند و بر آن بودند تا از احادیث همانند شعر، به منظور اثبات افتخارات خود، استفاده کنند. از این رهگذر چه اندازه احادیث دروغ که درباره **قُریش، اَنصار، اَسْلَم، غِفار، اَشْعریها، حِمْیَریها، جُهَنیَّه و مُزَیْنَه** که جعل نشد»[۲۱].

گذشته از آن به قول **وِلْهاوْزِن**: «رؤسای قبایل با توجه به وضع خود مایل به حفظ روش محافظه کاری و احتیاط بودند و از اینرو نه تنها دست به انقلاب نمی زدند، بلکه گاهی جلو جنبش و انقلاب مردم را نیز می‌گرفتند. این عده از بیم آنکه مبادا وضع آنها با خطر مواجه گردد، به نام حفظ صلح و نظم، نفوذ خود را در اختیار حکومت وقت قرار می دادند»[۲۲].

* پیروان حزب «قاعدین» با سرانی چون: سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه و ابوموسی اشعری... که با سکوت خود حق را خوار کردند و باطل را هم یاری نکردند.

سرانجام آنگونه که تاریخ گواهی می دهد، این سیاست به صورت بیماری‌ای خطرناک در پیکر جامعهٔ متحد اسلامی رخنه کرد و رشته وحدت و انسجام امت یکپارچه را از هم پاشید.

تخدیر افکار عمومی به‌نام دین:

قبل از آنکه به بررسی آثار شوم عمل معاویه بپردازیم، بد نیست که قبلاً همدستانِ دین‌فروش معاویه را از قول مورخین اسلام معرفی کنیم: «معاویه گروهی از صحابه و تابعین را مأمور کرده بود که روایات طعن‌آلودی مبنی بر نکوهش امام علی و بیزاری از او نقل کنند و در ازاء آن مبلغ مورد اعتنائی در وجه آنان مقرر کرده بود. آنها، آن اندازه روایات و احادیث جعل کردند که دل معاویه را بدست آوردند. افراد گروه عبارتند از: **اَبُوهُرَیْرَه، عَمْرِوعاص، مُغِیرَة بن شُعْبه و عُرْوَة بن زُبَیْر از تابعین**».[۲۳]

حوزه گستردهٔ این تاکتیک، تا آنجا پیش می رفت که، نقل حدیث و تأویل فرقه‌ای و شخصی آیات قرآن و ایجاد فرقه های خاص تصنّعی سیاسی را در لباس مذهب و الغای علائم و امتیازات مکتبی پیامبر را نیز، شامل می شد. جعل احادیثی که مسلمان را در برابر پرداخت مالیات و رشوه به بنی امیه، آرام و در برابر زورگوئی آنها خویشتندار می‌کرد، بسیار شایع شد. عالم نماهای درباری اموی، افکار زهرآگین تسلیم و رضایت در مقابل ظلم را به اشدّ وجه در دل مسلمان تزریق می‌کردند. و به نام دین از انتقاد و انقلاب مردم جلو می‌گرفتند. یکی از نمونه های بارز این موضوع تأسیس فرقه **مُرْجِئَه**

است. ابْن اَبِی الْحَدید می‌گوید:

«معاویه به پیروی از مذهب جبر و عقاید مرجئه، تظاهر می‌کرد و از این جهت بود که مُعْتَزِلَه او را تکفیر می‌کردند». [۲۴]

استفاده از شعر و تشویق شاعران درباری در جهت تقدیس مقام خلافت و خلیفه و خدائی جلوه دادن آن، حربه دیگری بود که معاویه در تخدیر افکار عمومی از آن استفاده می‌کرد، مثلاً از نظر اَخْطَلْ شاعر مسیحی دربار امویان، برتری امویان بر دیگران، گذشتهٔ پرافتخار آنها در دوران جاهلیت و یا سخاوت و بزرگواری و شجاعت آنها نبود، بلکه خدا آنها را برتر و بالا تر قرار داده بود.

* * *

در مقدمه‌ای که نوشته آمد، به اجمال اوضاع سیاسی جامعه اسلامی نیمهٔ دوم قرن اول هجری بیان و جناحهای مخالف حکومت اموی نشان داده شد. نیز آثار دو اندیشه و خاطرهٔ دو رهبریت را ــ امام و حکومت قاسطین ــ برشمردیم. در آنچه گذشت به‌وضوح دیدیم که شیعه با تشکّلی همه‌جانبه‌تر و با تصفیه‌ای درونی، خود را برای شروع دوره سوم مبارزات بعد از واقعهٔ طَفْ آماده می‌کرد. حال به کاوش در شروع و ختام و ثمرهٔ قیام توّابین، نخستین قیام مکتبی دورهٔ سوم تاریخ شیعه، می‌پردازیم. باشد که با معرفی این قیامها خط مشی مسلسل و مکتبی آنها در «شیوهٔ مبارزه در شیعه» با بهره گیری از تشکل سیاسی نظامی امامت، روشن و چهارچوب استراتژی کلی مبارزه در اسلام مبرهن شود.

آمادگی کوفه برای قیام:

در مقدمه‌ای که بر این قیام نوشته آمد، از ترکیب نیروها و احزاب و جوش و خروش شیعیان سخن رفت. حال کتابهای تاریخ را پی می‌گیریم تا از چگونگی نقل و انتقالات شیعه و شروع قیام باخبر شویم.

نخستین واکنش مستقیم شهادت امام حسن(ع)، جنبش توابین در شهر کوفه بود. چون امام حسین(ع) به شهادت رسید و ابن زیاد از اردوگاه خود در نُخَیْله، به شهر بازگشت شیعیان به شدت پشیمان شدند و خود را ملامت کردند. آنها تازه متوجه شدند که، اشتباهی بس بزرگ مرتکب شده‌اند. زیرا حسین(ع) را دعوت نمودند آنگاه از یاری او دست نگهداشتند. امام حسین(ع) که بنابر دعوت آنها به عراق آمده بود، در کنار شهر آنها به شهادت رسید و آنها از جا تکان نخوردند. شیعیان احساس کردند که ننگ این گناه از دامن آنها شسته نخواهد شد مگر آنکه انتقام خون امام حسین(ع) را از قاتلان آن حضرت بگیرند و یا در این راه کشته شوند. بدنبال این فکر بود که شیعیان نزد پنج تن از رؤسای شیعه، در کوفه به نامهای: سلیمان بن صُرَدْ خُزاعی، مُسَیَّب بن نَجَبَه فَزاری*، عبدالله بن سَعد بن نُفیل اَزْدی، عبدالله بن وال تَمیمی و رِفاعة بن شَدّاد بَجَلی رفتند و در حضور آنها اجتماعی تشکیل دادند.[۲۵]

* در البدایة والنهایة به جای نجبه «نَجِیّه» آمده است.

این پنج تن از بزرگان قبیله و همه یَمانی بودند. اگر چه می دانیم که قبایل یمانی همگی در این قضیه شرکت نکردند و قبایلی چون کِنْده، مِذْحَج و هَمْدان در این میان غایب بودند.

سران قیام شروع به فعالیت های مخفیانه کردند و در میان شیعیان به تبلیغ پرداختند، آنها سعی داشتند که این تلاشهای مخفیانه را از چشم قدرت حاکم و جاسوسانشان، دور نگهدارند. جاسوسانی که در هر جا وجود داشتند. تلاشهای آنها سرانجام به بارنشست و نخستین هسته قیام با حدود صد نفر از عناصر تندرو، تشکیل شد.[۲۶]

نام قیام:

جنبشِ مخفیانه کم‌کم دست به تشکیلات می‌زد و طبیعی بود که با الهام از انگیزهٔ اصلی قیام برای خود نامی هم برگزینند. همانگونه که جوّ کوفه و روحیه شیعیان را بیان کردیم، روشن بود که نهضت شیعه بعد از امام حسین (ع) برای زدودن آثارِ گناه تنها رها کردن امام بود، گناهی که تنها توبه می‌توانست، آنرا بشوید و گروهی توبه گر می‌طلبید تا به خونخواهی آن امام برخیزند. از اینرو نام قیام را با عنایت به آیه کریمه «فَتُوبُوا إِلَى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ»*، «تَوّابین» نهادند.

اجتماع نخست قیامگران، در منزل سلیمان بن صرد، صحابی

* قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۵٤.

بزرگوار بود. او در سن بر همه متقدم و از نظر مکانت اجتماعی نیز چنین بود. همین دو ممیزه، او را به مرکز رهبری نهضت و فرماندهی قیام کشاند. گرچه بحث‌هائی که در اجتماع پیرامون رهبری پیش آمد، مسیب را به لحاظ تیزبینی و تعمق در مسائل، بر آن چهار دیگر، برتری می داد.

سابقه رهبر قیام:

سلیمان در اصل یَسار، نامیده می شد، گویند پس از آنکه ایمان آورد پیامبر نام **سلیمان** بر او نهاد. در زمانی نامعلوم به کوفه مهاجرت کرد، و در نبرد امام علی(ع) در **صِفّین** شرکت جست. گرچه از شرکت در جنگ جَمَل پای فرو پیچید و مورد سرزنش واقع شد ولی بعداً امام پس از آنکه او را سخت سرزنش کرد، سرانجام عذرش را پذیرفت. آنچه بیش از هر چیز قابل امعان است، رابطهٔ سلیمان با **امام علی**(ع) و ایمان او به کارهای امام است که گاه از حد پیمان عادی و معمولی در می‌گذرد.

سلیمان از نزدیک‌ترین یاران و مخلص‌ترین کس به امام بود. این ادعا را می توان از خلال گفتگوئی که بعد از جنگ جمل بین امام و او رخ داد، اثبات کرد.

بعد از شهادت امام حسین(ع) بر ولای او باقی ماند و حماسهٔ شکوهمند خود را در راه امام بیافرید و از نخستین کسان بود که امام را به کوفه دعوت کرد.[۲۷]

معرفی قیام در اجتماع سران:

نخستین سخنران که بپا خاست و به تشریع جَوّ کوفه و ضرورت تعیین رهبری برای قیام پرداخت، مسیب بن نجبه، بود. او پس از حمد خداوند و درود بر پیامبر چنین گفت: «ما به زیادی عمر آزمایش شده، و محل آزمایش فتنه های گوناگون شدیم به خدا روی می آوریم و از او می خواهیم که ما را از کسانی قرار ندهد که فردای رستاخیز به آنان گوید:

«أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجاءَكُمُ النَّذِيرُ»*

آیا شما را عمری مهلت ندادیم و رسولان بر شما نفرستادیم تا هر که اهل تذکر است، متذکر شود.

امیرالمؤمنین فرموده است: عمری که خداوند در آن آدمی را مصون از گناه می دارد شصت سال است. هیچ یک از ما نیست که مگر به این مرز رسیده است. پیوسته دلباختهٔ محاسن خالی خود بوده و پیروان خود را می ستودیم. خداوند با امتحانی که پیش آورد، نیکان ما را در بوته آزمایش نهاد و ما را در دو نوبت در رابطه با فرزند پیامبر، دروغزن یافت. حسین(ع) فرزند پیامبر پیش از این به ما نامه ها نوشت و پیکها فرستاد، و بارها چه پنهان و چه آشکار از ما یاری خواست و راه عذر و بهانه را بروی ما بست. ولی ما از بذل جان خود در رکاب او دریغ ورزیدیم تا آنکه در بیخ گوشمان به خشن ترین وضع، کشته شد.

* فاطر بخشی از آیه ۳۷.

ما آنقدر سستی کردیم که نه با عمل و زبان به یاریش برخاستیم و نه با مال به پشتیبانیش شتافتیم و نه قبایل خود را به یاری اوفراخواندیم. حال در پیشگاه خداوند و در حضور پیامبر چه عذر داریم؟ به خدا عذری غیر از این نداریم که قاتلان حسین (ع) را به کیفر اعمالشان برسانیم و یا در این راه کشته شویم تا بلکه خداوند از ما راضی گردد. من بعد از انجام این کار (تنها رها کردن امام) از عقاب آن در امان نیستم. ای مردم، مردی از خود را به رهبری برگزینید. شما را گریزی نیست که امیری داشته باشید تا در سختیها به او پناه ببرید و پرچمی برافرازید و بر گرد آن حلقه زنید. آنچه تکلیف بود گفتم از خداوند برای خود و شما آمرزش می طلبم.»[۲۸]

پس از آن رِفاعة بن شدّاد، رشته سخن را بدست گرفت و پس از حمد خداوند و درود بر پیامبر و آل با اشاره به سخنان مهیّج او چنین گفت: «اما بعد، خداوند ترا به بهترین گفتارها رهنمون شده و ترا به رشد یابنده‌ترین امور فرا خوانده است. با حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر و آل شروع کردی، و به جهاد با فاسقین فرا خواندی و ما را به توبه از گناه بزرگ دعوت کردی. آنچه گفتی خواهیم شنید و استجابت خواهیم کرد و گفتارت را می پسندیم. گفتی: امر رهبری را به مردی که در سختی ها به او پناه می برید واگذار کنید و بر گرد پرچمش جمع آیید. این رأییست که ما نیز بدان معتقدیم. اگر تو خود این کس خواهی بود، ما را پسند افتد، در ما ناصح باش و دوستدار جمعمان شو.

اگر بر رأی اصحاب ما باشی، سر پرست ما در رهبری، شیخ

شیعه، یار پیامبر، مرد سابقه و پیشگامی **سلیمان بن صرد** است. کسی که در دین و غیر آن نیکرفتار و در حزم محل وثوق و اعتماد است. من سخنم را گفتم و از خدا برای خود و شما آمرزش می طلبم»[۲۹].

پس از پایان گرفتن سخنان رفاعه، **عبدالله بن وال و عبدالله بن سعد**، سخن گفتند و از نامزدی سلیمان دفاع کردند. آندو پس از آنکه، فضل مسیب و سابقهٔ سلیمان را برشمردند رضایت خود را دربارهٔ سلیمان اعلام داشتند. مسیب در تأیید سخنان آندو گفت: «شما هر دو نیکو انتخاب کردید و در انتخابتان موفق شدید. رأی من هم چون رأی شماست. امر رهبری را به سلیمان بن صرد واگذارید»[۳۰].

پس از آن سلیمان سخن آغاز کرد و چنین گفت: «خدا را ثنا می‌گویم و بر نعمت ها و آزمایش هایش سپاس می‌گزارم. گواهی می دهم که خدائی جز او نیست و محمد پیامبر اوست. اما بعد، سوگند به خدا من از آن بیمناکم که با این خواری که در این دنیا به ما دست داده است و مصیبت بزرگی که بما روی آورده و بزرگان و اهل فضل شیعه را ستم فرا گرفته، عاقبت نیکوئی در انتظارمان نباشد. ما پیوسته در انتظار ورود خاندان پیامبر گردنهایمان را به آنسو دراز می‌کردیم، و آنها را به پیروزی وعده می دادیم و به ورود به شهر تشویق می‌کردیم. چون آنها آمدند سستی به خرج داده و ناتوانی نشان دادیم، و به مکر و حیله پرداخته کار را به امروز و فردا واگذار کردیم تا آنکه پسر پیامبر، سُلاله و عُصارهٔ نبوت، پاره تن پیامبر در میان ما کشته شد. او فریاد کمک خواهی برآورد و از کس جواب نشنید. طلب انصاف کرد کس به او پاسخ نداد. فاسقان او را هدف تیر و

سرنیزه قراردادند تا به شهادتش رساندند، آنگاه بر جسدش تاختند و سرش را بر نیزه کردند. هان بپا خیزید و دست به قبضه شمشیر برید که پروردگارتان خشمگین شده است. مبادا به میان زنان و فرزندانتان بروید، تا آنگاه که خدا را از خود راضی کنید. من خدا را آنگاه از شما راضی می‌دانم که انتقام خون امام را بگیرید و یا خود در این راه کشته شوید. از مرگ نترسید به خدا هرکه از مرگ بهراسد خوار خواهد شد. چون بنی اسرائیل باشید که چون پیامبرشان (موسی) به آنها گفت:

«إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ، فَتُوبُوا إِلىٰ بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ» *

شما با گوساله‌پرستی، به خود ستم کردید، اینک در پیشگاه آفریدگار خود توبه نمائید و خود را بکشید زیرا مرگ شما در درگاه آفریدگارتان بهتر است.

آن قوم بر مرکب ها سوار شدند و گردن‌ها را برای شهادت برافراشتند و به قضای خداوند، رضایت دادند و دانستند جز استواری در مبارزه و سخت کوشی در نبرد، هیچ چیز آنها را از گناه بزرگی که مرتکب شده‌اند، نجات نمی دهد. حال اگر شما را چون آنان به چنین امری دعوت کنند چه خواهید کرد؟ شمشیرها را تیز کنید و به نیزه‌ها مسلح شوید «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِباطِ الْخَيْلِ» * و هر

* بقره، ۵٤.

* انفال، بخشی از آیه ٦٠.

اندازه که در توان دارید، نیرو و اسبان جنگی فراهم کنید، تا آنگاه که شما را به نبرد فرا خوانند، با آمادگی کامل پیش تازید»[۳۱].

از خلال سخنرانی سلیمان، برنامهٔ حرکت و خطوط مقدماتی جنبش تا حدودی مشخص شد، آنچه در برنامهٔ کارِ مقدماتی قیام بنظر می رسید اینها بود:

۱ ــ درک فاجعه و سنگینی گناه.

۲ ــ شتاب برای اتخاذ موضعی که با آن بتوان از مسئولان قتل امام حسین (ع) چه از حزب اموی چه از توطئه گران همکار آنها، انتقام کشید.

۳ ــ ترسیم آرمان شهادت طلبی با کناره گیری از زنان.

٤ ــ اصرار در توبه از طریق بذل جان[۳۲].

رهبر قیام، دست به توسعه جنبش می زند:

نخستین نامه ای که در این مهم نوشته می شود، به عنوان سَعْد بن حُذَیفَه، فرماندار مدائن است: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، از سلیمان بن صرد به سعد بن حذیفه و هرکس از مؤمنین که با اویند سلام بر شما باد. اما بعد دنیا سرائی است که آنچه از آن خوب است پشت کرده و آنچه ناپسند است، روی آورده است دنیا شروع به بدنامی خردمندان کرده، بندگان برگزیده خدا به سرعت از آن بار سفر می بندند، آنان به اندک از دنیا که در قبال پاداش بزرگ و پایان ناپذیر خداوند هیچ است، توجه نکردند. برادران بزرگوار شما و شیعیان آل پیامبر، بار دیگر در آنچه که دربارهٔ فرزند دختر پیامبر مرتکب شده اند،

باز نگریستند. کسانی او را دعوت کردند و او پذیرفت ولی چون امام آنها را به مبارزه دعوت کرد، پاسخی نشنید. چون خواست بازگردد، محاصره شد و چون امام خواست نپذیرفتند، او مردم (لشکر یزید) را رها کرد و آنها او را رها نکردند بر او تاختند و او را به شهادت رساندند، پس از آن سرش را بر نیزه کردند و با نهایت ستمگری با او رفتار کردند در حالی که به خداوند غرور و تکبر و جهل می ورزیدند. به این پندار که خدا نمی بیند و آنها به سوی او باز نمی‌گردند.

«وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ» *

آنانکه ستم کردند به‌زودی خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی بر می‌گردند.

چون برادران شما در این کار نظر افکندند و در عواقب آن تدبّر کردند، چنان دیدند که گناه تنها رها کردن آن امام پاک و طاهر و اسلام او و یاری نکردن او خطائی بزرگ است که جز با از میان بردن قاتلان او و یا قتل خود آنگونه که همه در این راه فدا شوند، نه راه خروج دارد و نه قابل توبه است. برادران شما در این باره سخت بپا خاسته اند شما نیز چنین کنید خود را آماده کنید و دیگران را نیز دعوت به مبارزه کنید. ما با برادرانمان وقتی و محلی را برای خروج معین کرده‌ایم که آنها در آن وقت و محل گرد خواهند آمد. موعد خروج آغاز ماه رَبیعُ الآخر سال ۶۵ هجری و محل خروج نُخَیله است.

شما پیوسته از یاران و برادران ما بوده اید، از این رو چنان

* شعراء، بخشی از آیهٔ ۲۲۷.

دیدیم که شما را به این کاری که خداوند برادران شما را بر حسب تصورشان به حرکت واداشته، و چنین وانمود می‌کنند که در حال توبه‌اند، فرا خوانیم. زیرا شما در مطالبه فضل و جستجوی اجر، و توبه از گناه، از شایستگان و پیشگامانید، اگرچه این امر به بریدن گردنها و کشته شدن فرزندان و از میان رفتن اموال، و از بین رفتن اقوام باشد. شهدای مَرْج عَذْراء (حجر و یارانش) زیان نکردند و اکنون زنده‌اند و نزد خدا روزی می‌خورند. شهدائی که با خداوند با صفات صابرین و مُحْتَسِبین (حسابرسان خویشتن) ملاقات کردند و خداوند به آنها مقام صابرین عطا فرمود. برادرانی که در مقام صبر به شهادت رسیدند و با ستم بر دار رفتند و تن به فنا دادند و مُثْله شدند و به آنها رنجها رسید، هیچکدام زیان ندیدند، آنها از اینکه می‌ماندند و به خطاهای شما مبتلا می‌شدند سودی نمی‌بردند، بهتر آن که به ملاقات پروردگارشان رفتند و خداوند اجرشان را به تمام به آنها پرداخت. خداوند شما را رحمت کند در سختیها و دشواریها، استوارگام باشید. و هرچه زودتر توبه کنید... تقوی برترین توشه در دنیا است، آنچه جز آن، از میان رفتنی و فناپذیر است. پس نفس را از وابستگی بدنیا بپیرائید. همهٔ توجه شما به سرای جاودان باشد و همهٔ کوشش شما در جهاد با دشمن خدا و دشمن خودتان و دشمن اهل بیت پیامبرتان بکار رود، تا آنکه با توبه و رغبت به سوی خدا باز گردید.

خداوند ما را و شما را از زندگی پاکیزه برخوردار کند و از آتش در امان دارد. و نیز آرزوهایمان را شهادت در راه او، و بدست دشمن‌ترین مخلوقاتش قرار دهد، خدا بر هرچه خواهد و در هرچه بر

اولیایش بپسندد، تواناست. وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ»[۳۳].

چون نامه سلیمان به سعد رسید او نامه را بر مردم خواند، و همه آمادگی خود را اعلام داشتند، سعد بن حذیفه جواب نامه سلیمان را به این شرح نوشت:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم، به سلیمان بن صرد، از سعد بن حذیفه و هریک از مؤمنین که با اویند. سلام بر شما، ما نامهٔ شما را خواندیم و آنچه را از رأی برادرانت که در آن آمده بود، دریافتیم، تو به هدایت ره برده‌ای و به رشد دست یافته‌ای. ما نیز با کوشش و آمادگی منتظر فرمان و ندای دعوت کننده‌ایم، هرگاه ندای کمک رسد به خواست خداوند درنگ نخواهیم کرد. وَالسَّلام»[۳۴].

گفته‌اند سلیمان متن نامه‌ای که به سعد بن حذیفه نوشت، به سوی **مُثَنّی بن مُخَرِّبه عَبْدی** فرستاد. و از جانب او پاسخ مساعد شنید.

مرگ یزید:

آغاز کار جنبش توابین سال ٦١ هجری بود، سالی که امام حسین (ع) در آن به شهادت رسید. از این سال سران توابین به تهیهٔ ابزار جنگی پرداخته و برای خروج مهیا می شدند. تبلیغات سرّی آنها بتدریج بر تعداد آنها می افزود و افراد را به جمع آنها می پیوست. کار بدین سان بود تا یزید در روز پنج شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول از سال ٦٤ هجری مرد. فاصله بین شهادت امام حسین (ع) و مرگ یزید سه سال و دو ماه و چهار روز بود. در این زمان عبیدالله زیاد، فرماندار عراق در بصره و جانشین او عمرو بن حریث در کوفه بسر می برد.

یاران سلیمان به سوی او آمدند و چنین گفتند: «این طاغی مرد و قدرت حکومت اکنون ضعیف است، اگر صلاح می‌دانی تا بر عمرو بن حریث حمله کنیم و او را از کاخ بیرون کنیم، پس از آن عَلَم خونخواهی امام حسین را برافرازیم و قاتلان امام را تعقیب کنیم و مردم را به دفاع از اهل بیت فرا خوانیم».

آنها در این باره فراوان سخن گفتند. سلیمان گفتد: «در این کار نیک درنگ کنید من در آنچه برشمردید، دقت کردم. من قاتلان امام را جز اشراف **کوفه** نمی‌دانم و اینان چون از نیت شما آگاه شوند و بدانند که تعقیب خواهند شد در این حال به چنگ آوردنشان دشوار است. شما اکنون مبلغین را به شهرها بفرستید تا مردم را به جنبش شما فرا خوانند من چنان می‌دانم که پس از مرگ این طاغی، مردم با سرعت بیشتری به سوی شما روی آرند. به دستور سلیمان، مبلغان به شهرها روانه شدند و مردم را به قیام دعوت کردند. گروه بسیاری پس از مرگ یزید به توابین پیوستند»[۳۵].

کوفه و ابن زُبَیْر:

گفتیم که بعد از مرگ یزید طرحی که از طرف انقلابیون تَوّابی برای حمله برق‌آسا به فرماندار کوفه و اخراج امویان پیشنهاد شد، از طرف رهبر قیام سلیمان پذیرفته نشد. سلیمان بر آن عقیده بود که قبل از حمله و انتقام باید زمینه تبلیغی کافی فراهم آید تا مردم بخوبی با اهداف قیام آشنا شوند. آنچه از نظر او مهم بود اندیشه و پیام قیام بود، از این رو به حملات انتقامی عجولانه ایمان نداشت. گذشته

از آن قاتلان امام‌تنها اشراف متلوّن کوفه نبودند، بلکه فرمانروایان و کارگزاران اموی شام بیش از اینان در خون حسین سهیم و شریک بودند. مضاف بر همه، هدف اصلی رهبر قیام ایجاد جو فکری مناسب برای معرفی امام در جامعه و ایجاد رابطه بین امت و امام بود. آنچه بیش از هر چیز برای شیعیان کوفه و یمن و مدائن دردناک می نمود، نا آشنائی با حرکت امام حسین (ع) در موقع مغتنم، و ناهماهنگی در تبعیت از حرکت مکتبی امام بود. تمام همّ رهبر قیام یادآوری این مهم بود. لذا پیش از دست بردن به شمشیر دست به دامن اندیشه زد و مرتب تکلیف را یاد آورد و وظیفه را.

با مرگ یزید زُبیریان فرصت کافی برای تبلیغ و توسعهٔ قلمرو خود بدست آوردند. حرکت مکتبی و حماسه‌آفرین توابین برای اشراف کوفه، همانهائی که سلیمان و سران قیام بیش از همه از آنان بیم داشتند و ضربه های ناجوانمردانه آنها را انتظار می‌کشیدند، خط و حرف قابل توجهی نداشت. روحیه اشرافی همیشه بدنبال قدرتی و در پی منفعتی، به سادگی به تغییر موضع دست می زند. از اینرو میزان تبلیغاتی که از جانب جناحهای قدرت‌طلب سلطه‌جو که به سابقهٔ مخالفت با بنی امیّه هم مشهور بودند و هم مسبوق، آنها را امیدوار می‌کرد تا با زبیریان که اکنون طلایهٔ دولتشان در حجاز نمودار و مبلغانشان سخت در کار بودند، رابطه برقرار کنند و با آنها از در بیعت درآیند.

اشراف کوفه به خوبی می دانستند که حکومت سیاسی ابن زبیر، گرچه در ماهیت با امویان تفاوتی ندارد، ولی دست کم آنها را

از بروز حکومتی مذهبی و شیعی که دوباره یاد علی(ع) و آرمان های او را در یادها زنده کند، در امان خواهد داشت. سخت گیری امام علی(ع) در رعایت حقوق و تساوی او در امور انسانی و اقتصادی، برای گروه قدرتمند و امنیّت طلب کوفه چندان مطلوب نمی نمود. همهٔ اینها و توسل به بهانهٔ بیعت برای فرار از چنگال توابین، اینان را بر آن می داشت تا دست بیعت به سوی ابن زبیر دراز کنند. نخستین کس که از طرف عبدالله بن زبیر به عنوان فرماندار وارد کوفه شد، **عبدالله بن یزید انصاری خطمی** بود که به همراه **ابراهیم بن محمد بن طلحه** (مأمور خراج کوفه) وارد آن شهر شدند. ورود عبدالله بن یزید مقارن با روز جمعه هشت روز مانده به آخر ماه رمضان سال ٦٤ هجری بود[۳۶].

ورود مختار بن ابی عُبَید ثَقَفی به کوفه:

شهادت امام حسین و یاران با وفای او جوّ عراق را آماده برای فعالیت هر نیروی شورشگر کرده بود. مرگ یزید و ضعف رژیم اموی آنگونه زمینه را آماده کرده بود که هر طَمّاع و قدرت طلبی به آسانی می توانست با تکیه بر جناح های قبیله ای و قومی برای کسب قدرت وارد میدان شود. این امر آنگاه موفقیت آمیزتر بود که این شخص از سابقه مخالفت با رژیم بنی امیه و مکانت قومی نیز برخوردار باشد. مختار که از شیعیان کوفه بود، پیش تر سابقه مخالفت با بنی امیه داشت. به همین ملاحظه با عده ای از سران شیعه در کوفه به زندان افتاد. سرانجام به وساطت دامادش **عبدالله بن عُمر*** از زندان آزاد شد

* این شخص از سران حزب «قاعدین» در عصر امام علی(ع) بود.

و پس از آن رهسپار حجاز گردید. در آنجا همراه ابن زبیر بود. چون ابن زبیر او را به کاری نگماشت، رهسپار عراق شد و هنگامی به آنجا رسید که سلیمان بن صُرد خُزاعی به خونخواهی امام حسین خروج کرده بود[۳۷].

مختار در نیمهٔ ماه رمضان سال ٦٤ وارد کوفه شد. شیعیان در پروندهٔ مختار چیزها دیده و در آن سخن‌ها داشتند. کدام شیعه کوفه بود که باور کند مختار برای تحقق امر دین و در راه امامت و عدالت به مبارزه برخاسته است. هنوز روز **ساباط** از یاد نرفته بود. روزی که در آن مکان **امام حسن**(ع) را با خنجر زهرآلود زخمی کردند و چادرش را به غارت بردند و سَجّاده از زیر پایش بیرون کشیدند. در آن روز مختار هم تقصیر داشت و شیعه این تقصیر را بر او نمی‌بخشید. شیعه دو بار مختار را آزموده بود، یکبار در ساباط و بار دیگر در کوفه. آنگاه که مسلم بن عَقیل نماینده امام به کوفه آمد و گروهی بسیار با او بیعت کردند، با آنکه مختار روز خروج مسلم را می‌دانست با این همه در **خُطَرْنِیَه** در قریه **لقفا** بماند، تا آنگاه که **هانیء بن عُرْوَه** دستگیر شد. مختار پس از آن یکراست به زیر پرچم امانی درآمد که **عَمرو بن حُرَیث** در کوفه برافراشته بود[۳۸].

با این خاطره‌ها شیعیان چگونه می‌توانستند از خود نپرسند که آیا به‌راستی مختار برای خونخواهی امام به میدان آمده است یا شهرت‌طلبی و قدرت‌طلبی او را به اینکار واداشته است؟ از اینها که بگذریم مگر همین مختار نبود که **زائِدة بن قُدامَه** را پیش دامادش **عبدالله بن عمر** فرستاد تا با توسل به وجههٔ اجتماعی او، از زندان

خلاصی یابد. عبدالله بن عمر کسی بود که باتوسل به زهد و گوشه گیری نیک توانسته بود خود را از درگیری های مستقیم که برای او پی آمدهای خوش بدنبال نداشت، کنار کشد. برای او معلوم نبود که آل علی بر حق‌اند یا آل ابی سفیان، و حتی او در شمشیرهائی که علی فرود می آورد تردید داشت! شمشیرهائی به گفتهٔ خود امام علی(ع) هیچکس را با آن نزده است مگر به آتش درافتاده است. او شخصی عابد و پارسا بود! و گذشته از آن پسرخلیفهٔ دوم هم بود، پدری که معاویه بیش از همه از او می‌هراسید و زورگویان و زراندوزان از او بیمناک بودند. امویان اینگونه اشخاص را نیکو می داشتند و طبیعی بود که شفاعتشان را هم به گرمی پذیرا باشند. نامهٔ عبدالله عمر به یزید، موجب آزادی مختار شده بود و شیعه این را خوش نداشت و از آن به نیکی یاد نمی‌کرد.

مختار در حجاز هم سعی بر آن کرد تا با پیوستن به ابن زبیر، از قدرت و مکنتی بهره‌مند شود. چون ابن زبیر توجهی نکرد، عازم کوفه شد. در کوفه نیز قبل از آنکه به سراغ توابین رود (و اگر آنگونه که می‌گفت او هم قصد خونخواهی داشت. چه بهتر است که با نیروئی فشرده و مؤمن در این مسیر گام نهد) خود شخصاً به تدارک و تبلیغ دست زد. و با علم کردن مُحمّد بن حَنَفیّه سعی بر آن نمود تا شعار و اهداف قیام توابین را که اکثریت مردم کوفه بر آن پای می فشردند، به انحراف کشاند و قضیهٔ توبه را که طرحی برای تصفیه درونی شیعی بود با طرح حکومت و قدرت تحت‌الشُعاع قرار دهد.

«او نامه به علی بن حسین(ع) ملقب به سجّاد نوشت و

می‌خواست با او بیعت کند و قائل به امامت او شود و دعوت او را رواج دهد و مال فراوان به نزد او فرستاد ولی علی (ع) (امام سجّاد) تقاضای او را نپذیرفت و به نامه‌اش جواب نداد و در مسجد پیغمبر صَلَّی الله علیه و آلهِ وسَلَّم، آشکارا درباره او ناسزا گفت و دروغ و بدکاری او را آشکار کرد که تمایل به خاندان ابوطالب را وسیلهٔ جلب مردم کرده است. چون مختار از علی بن حسین نومید شد. نامه به عموی او محمد حنفیّه نوشت که با او بیعت کند. علی بن حسین به محمد حنفیّه گفت: که جواب مختار را ندهد که او می خواهد به وسیلهٔ اظهار دوستی به خاندان ابوطالب، قلوب مردم را جذب کند و باطن او با ظاهرش، که متمایل به دوستی خاندان علی است و از دشمنانشان بیزاری می‌کند، مخالف است بلکه او دشمن آل علی است نه دوست ایشان و می باید که محمد بن حنفیّه حال را آشکار کند و دروغ او را نمودار کند، چنانکه او کرده و در مسجد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفته است»[۳۹].

توابین بر آن بودند تا قبل از دست زدن به هر کار، طرح توبه و تصفیهٔ داوطلبان را به اجرا گذارند. در اینجا بود که آنها می توانستند به میزان صداقت و فداکاری شیعیان پی ببرند و بیش از این امام را در صحنه مبارزه تنها رها نکنند. کار آنها در توبه، تبلیغ و مبارزه، خلاصه می شد که به ترتیب اهمیت مطرح می‌کردند. و حال آنکه مختار، قبل از هر چیز قدرتی و نیروئی تهیه می دید تا قبل از در افتادن با امویان خلأ ناشی از کنار رفتن بنی امیه را پر کند و از نفوذ ابن زبیر که او را رقیبی برای خود می دید، جلوگیری کند. اینها به مکتب می اندیشیدند

و او به قدرت.

می بینیم به محض آنکه وجود سلیمان را برای خود خطرناک می بیند دست به تبلیغات علیه او زده و او را چنین توصیف می‌کند:

«سلیمان از دانش مبارزه آگاهی ندارد، و در کارها ناآزموده است. او می‌خواهد شما را از کوفه بیرون برد هم شما و هم خود را به کشتن دهد. من مطابق روشِ خود عمل می‌کنم و در امری گام می‌زنم که از قبل برایم روشن است، در این کار، وَلیّ شما سربلند و دشمن شما نابود و سینه های شما شفا خواهد یافت. گفته هایم بشنوید و از من اطاعت کنید»[۴۰].

شروع قیام:

انگیزهٔ رهبر قیام آن بود که این حرکت الهی تنها در کوفه نماند و به بیرون نیز نفوذ کند دیگر اینکه منحرف نشود و به کینه های قومی و شخصیِّ قبایل آلوده نشود. و مهمتر از همه آرمان پاک و متعالی آن با قدرت طلبی و خود محوری های فردی نیالاید. با درک نکات فوق و پای فشردن بر آنها بود که قیامگران نه با ابن زبیر و نه با مختار، همکاری نکردند و نیز پیشنهاد عبدالله بن سعید بن نُفیل، که می‌گفت قبل از حمله به امویان اشراف کوفه را که در خون امام دست دارند، از میان برداریم، از طرف رهبر قیام پذیرفته نشد. «توابین معتقد بودند مسئول قتل امام حسین(ع) در درجهٔ اول نظام موجود جامعه است نه افراد، و از این نظر حق به جانب آنها بود و لذا به منظور خونخواهی متوجه شام شدند، نه قاتلان امام حسین(ع) که در کوفه بسر

می بردند»[41].

سلیمان به یاران و افسرانش پیام فرستاد تا در نُخیله، برابر با پیمانی که بسته بودند گرد آیند. و این برابر با شب جمعه پنجم رَبیعُ الآخر از سال ٦٥ هجری بود. سلیمان به لشگرگاه آمد و حَکیم بن مُنْقِذْ کِنْدی و وَلیدبن غُصَیْن کِنانی را به کوفه فرستاد تا کسانی که در جنبش نام نوشته بودند، خبر کنند. آندو به کوفه آمدند و در مردم ندا در دادند: «یا لَثاراتِ الْحُسین! ای خونخواهان حسین بشتابید!» سلیمان فردا چون در لشگر نگریست چهار هزار نفر در اردوگاه حاضر آمده بودند و چون دفتر ثبت نام را وارسی کردند، شانزده هزار نفر نام نویسی کرده بودند. حُمَید بن مُسلم گوید به سلیمان گفتم: «مختار مردم را از پیوستن به تو باز می دارد، من بامداد سه شنبه نزد ایشان بودم از یکی از پیروانش شنیدم که می‌گفت ما دو هزار نفر را از رفتن به سوی سلیمان بازداشتیم. سلیمان گفت: «آیا اینان که پیمان بسته اند، ایمان ندارند، آیا اینان از خدا نمی ترسند و به یاد او نیستند»[42].

نخستین سخنرانی رهبر قیام در اردوگاه:

سلیمان بپا خاست و چنین گفت: «ای مردم هر که بر اراده‌ای که در آن رضای خدا و ثواب آخرت است به سوی ما آمده او از ما و ما از اوییم. خدا رحمتش کناد زنده یامرده. اما کسی که به طمع دنیا و دست‌آوردهای آن به اینجا آمده است، سوگند به‌خدا که ما را نه فیی ءای است تا بدو دهیم و نه غنیمتی که بدو بخشیم. ما جز رضایت پروردگار جهانیان چیزی سراغ نداریم. پیش ما نه طلائی

هست و نه نقره‌ای و نه پارچه خزی و نه ابریشمی. تنها پیش ما شمشیر است که بر گردن آویخته‌ایم و نیزه است که در پنجه می‌فشاریم. توشهٔ ما آن اندازه است که ما را با دشمنان روبرو کند. هرکس جز به این که گفتم می اندیشد، با ما نباشد»[۴۳].

چون سلیمان از ایراد خطبه بیاسود. **صُخیربن حُذَیفه** بپا خاست و چنین گفت: «خداوند ترا به رشد رسانده و به حجت و دلیل رهنمون شده است. به خدائی که جز او معبودی نیست ما را از همنشینی با دنیاپرستان سودی نیست. ای مردم بدانید که ما برای توبه خروج کرده و به خونخواهی فرزند پیامبرمان قد برافراشته‌ایم. ما را نه دیناری است و نه درهمی. آنچه با آن سرو کار داریم شمشیر است و نیزه. بر اثر این سخن مردم از هر طرف ندا در دادند که: «ما نه دنیا را می‌جوییم و نه به‌خاطر آن قیام کرده‌ایم»[۴۴].

قیام قبل از پرداختن به کار قاتلان به نبرد با نظام می‌پردازد:

کسی از یاران عبدالله بن سعد بن نُفیل گوید: چون به سوی عبدالله بن سعد، آمدیم، همگی با او پیش سلیمان رفتیم، در آنجا بحثی پیرامون نقطهٔ شروع حمله و اینکه نخستین ضربه بر کجا وارد آید، درگرفت. بعضی برآن بودند که متوجه کوفه شویم و اشراف و سران را که در خون امام دست داشتند، از میان برداریم، رهبر قیام چنان می دید که پیش از آنکه قاتلان حسین را هدف حمله قرار دهیم، باید نظام را از میان برداشت و حملات خود را متوجه نظامی کرد که این چنین فاجعه‌ای را مرتکب شده است. از این رو قیام

تصمیم بر آن گرفت که رهسپار شام شود و با نظام اموی به ستیز برخیزد.

زُبیریان و قیام:

عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد چون از خروج توابین، آگاه شدند، چنان دیدند که پیش آنها آیند و با مذاکره آنها را از قیام باز دارند. آندو، سُوَیدبن عبدالرحمن را به سوی سلیمان گسیل کردند. فرستادهٔ زبیریان گفت: عبدالله و ابراهیم پیام فرستاده‌اند که ما می‌خواهیم به خاطر مسأله‌ای اکنون پیش تو آییم، شاید خداوند برای ما و شما در آن مصلحتی قرار داده باشد. سلیمان پیشنهاد او را پذیرفت[۴۵].

اشراف و سردمداران کوفه از جنبش توابین و پیروزی نظامی آنها سخت به وحشت افتاده بودند. عُمر بن سَعد از ترس به دارالاماره پناهنده شده بود و اشراف کوفه هم از فرماندار زبیری می‌خواستند تا قبل از اینکه کار جنبش بالا گیرد و خطر افزون شود، آنها را از میان بردارد[۴۶].

عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد، نتوانسته بودند، خواهش اشراف کوفه را بپذیرند و با قیام ا ز در ستیز درآیند، زیرا نه آن قدرت و توان را در خود سراغ داشتند و نه هرگز در کوفه دست زدن به چنین عملی ساده به‌نظر می‌رسید. آنچه برای آنها میسّر بود و عملی، مذاکرهٔ سیاسی و تعمیم قیام بود. آنها بر آن بودند تا با مذاکره شاید بتوانند سران قیام را بفریبند و قیام حق‌طلبانهٔ مکتبی را به صورت قیامی ملی

و عمومی درآورند. در آنصورت اشراف کوفه ــ که خود از مجرمان قضیه بودند ــ نیز می توانستند در آن شرکت کنند. و این چیزی جز لوث کردن قضیه نبود. مگر توابین، ابن زبیر و شخصیت او را نمی شناختند، که اکنون دست در دست او نهند و به سازشی تن دهند که ثمرهٔ آن به جیب زبیریانی رود که طمعی جز قدرت طلبی ندارند. پیشنهاد کمک زبیریان که به پشتوانه اشراف بود، هم پذیرفته نیامد و کمک مالی‌ای که از طرف نمایندهٔ ابن‌زبیر مطرح شد، از طرف رهبر قیام رد شد. نمایندگان ابن زبیر عبدالله و ابراهیم به کوفه برگشتند. خروج توابین از کوفه سه دسته را شادمان می‌کرد: زبیریان، مختار و اشراف کوفه. آندسته از پاکبازان شیعه که پیوسته در مزرعه تاریخ شهید می‌کاشتند، قبل از همه، صادقانه در آن شب موعود به نُخیله آمده بودند. اینها پیش از هر چیز با قدرت و ثروت و مقام بیگانه بودند. آنچه آنها را به آنجا آورده بود، طمع نان نبود، بلکه اینان بیم مردن را نیز از سر گذرانده بودند. چه می دانی در آن اردوگاه کوچک که چهار هزار شیعه مخلص مستضعف گرد آمده بودند، چه هلهله و غوغایی بود. این طاغوت شکاران، حسین‌خو، بوی کوی حسین به میدان شهادتشان می‌کشید و همین سبب می شد تا شبانگاه از بستر نرم ببرند و به ندای منادی شهادت در نخیله گرد آیند. همه می دانستند که باید شهید شوند و چرا شهید شوند. مردنی پاکیزه بر اساس انگیزه‌ای خدائی. آنچه قابل تفحص و درخور تعمق است، خروشی خونین بود که تنها و تنها از انگیزه‌ای الهی مایه می‌گرفت. آنها که در تاریخها تورّق می‌کنند و بر آنند تا بر حوادث شاخ و دم بیفزایند و آنگاه آنچه خود

می‌خواهند تفسیر کنند و تحلیل، و آنها که در تحلیل‌ها ریشه های اقتصادی می‌جویند چه می‌شود که دمی در انگیزهٔ این قیام بیندیشند؟.

آری گرچه بسیاری از مورخان از این قیام با صفت انتحاری یاد کرده‌اند و بدون ارزیابی دست‌آوردهای آن در رابطه با امامت تاریخ، سخن ها گفته اند، ولی این امر بر کدام مورخ منصف پوشیده است که قیام توابین نخستین شورش شیعیانی بود که برای ماندن پیام خون حسین، صادقانه مردن را انتخاب کرده بودند، و مگر همین حادثه کوچک بود. چهار سال از حادثه طَف نگذشته بود که به حمایت از آن قیامی این چنین خونین رخ می داد؟ و به این سئوال همیشه تاریخ شیعه، پاسخ می گفت: «أَيْنَ الطَّالِبُ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلاء» کجاست آنکه به خونخواهی شهید کربلا بپا خیزد؟

ممکن بود این قیام برای مختار معقول نباشد و در نظر او سلیمان به دانش نظامی و مبارزه ناآشنا باشد و نیز از نگاه ابن زبیر که خود را به عنوان قدرتِ جایگزینِ سومی وارد صحنه می‌کرد، از موقع شناسی، بهره نبرده باشد. اما از نظر دوراندیشی که خط مکتبی مبارزات شیعه را می شناسد، گذشته از سیلان خون شهادت در عروق جامعه، صدای شیعه بود که جدا از همه حزبها و قدرتها خط سرخ خود را ادامه می داد و با آن تاریخ می نوشت:

قیامگران به کربلا می روند:

پس از پیوستن یاران و بیان هدف و مشی قیام، قیامگران روی به قبر حسین نهادند. آنها به کربلا می رفتند تا از حسین و یاران

باوفایش درس مقاومت و استوار گامی درحق بیاموزند. آنها همهٔ کسانی را که اکنون در کوفه و حجاز برای کسب قدرت و جاه برخاسته بودند و در شب سیاه ستم زبان در کام کشیده و مُهر سکوت بر لب نهاده بودند رها کردند. نه به آنها دست بیعت دادند و نه برای پیروزی با آنها به بند و بست سیاسی پرداختند. آنها روی به قبله معشوق داشتند تا بار دیگر هنر زیستن و هنر مردن را به آنها بیاموزد مطاف این جان برکفان صدّیق کربلا بود، کربلای حسین و فرزندان و یاران او. بعد از یک شبانه‌روز دعا و درد و فغان پیرامون قبر امام حسین، از خدا استغفار کردند و از او خواستند تا نعمت شهادت را به آنها ارزانی دارد. آنگاه از طریق فُرات به اَنبار و از آنجا به قِیارَه و از آنجا به سوی هِیت رهسپار شدند[۴۷].

عبدالله بن یزید فرماندار کوفه نامه‌ای به سلیمان بن صرد نوشت و در آن به نصیحت سخن رانده بود. چون نامه بر رهبر قیام و یارانش قرائت شد. یاران از نظر سلیمان راجع به آن نامه جویا شدند. او گفت: «نظر من اینست که، سوگند به خدا شما هیچگاه چون امروز به یکی از دو نیکو نزدیک نبوده‌اید، شهادت یا پیروزی. من هیچگاه جایز نمی‌دانم که از این سپاهی که به خاطر حق گرد آمده، و در آن فضل خدا را می‌جوئید، پراکنده شوید. هدف ما و اینها (زبیریان) یکی نیست. اینها اگر پیروز شوند ما را به نبرد همراه ابن زبیر فرا می‌خوانند، حال آنکه من جهاد با ابن زبیر را جز گمراهی نمی‌دانم. ما اگر پیروز شویم منصب رهبری را به اهل آن (آل علی) می‌سپاریم و اگر شکست خوردیم بر نیّت خود بوده و از گناهانمان

توبه کرده‌ایم. ما را ساختی به جز ساخت ابن زبیر است»[۴۸].

و پس از آن جواب نامه عبدالله بن یزید را بنوشت و در آن آورد که این قوم با خدایشان پیمان بسته و جان خود را دستمایهٔ این پیمان کرده‌اند.

سپاه توابین در قَرقیسیا اقامت گزید. پیش‌تر گفتیم قَیسیها جانب ابن زبیر را گرفتند در مقابل یمانی‌ها که از مروانیان حمایت می‌کردند. رهبر شهر زُفَربن حارِث کِلابی بود. و پس از مذاکراتی که بین او و مسیّب بن نجبه انجام گرفت، دروازه شهر را بر روی آنان گشود و از نظر علوفه و امکانات آنها را کمک کرد.

آنگاه که زفر، توابین را در بیرون شهر مشایعت می‌کرد. منابع اطلاعاتی خبر آوردند که عبیدالله بن زیاد، به فرماندهی سپاهی انبوه به همراهی پنج تن از سرسخت‌ترین دشمنان شیعه به نامهای: **حُصَین بن نُمیر، شُرَحْبِیل بن ذِی کَلاع، اَدْهَم بن مُحْرِز، رَبیعة بن مُخارِق و جَبَلَة بن عبدالله**، به رَقّه رسیده‌اند[۴۹].

زفر، پس از اطلاع از لشکر شام، از آن می‌ترسید که سپاه توابین از عهدهٔ آنچنان لشکری برنیاید و نابود شود. لذا پیشنهاد ماندن در قرقیسیا و تشکیل جبههٔ واحدی بر ضد مروانیان کرد: «اگر مایل باشید داخل شهر ما شوید، در آن صورت همدست خواهیم بود. اگر دشمن برسد، متحداً با او نبرد خواهیم کرد»[۵۰].

اما خبر چنین لشکری از شام هیچگاه در روحیه توابین اثر ننهاد و هرگز آنان را در تصمیم متزلزل نکرد. سلیمان به امیر قرقیسیا گفت: «پیشتر همشهریان ما در کوفه چنین پیشنهادی به ما کردند و

بعد از خارج شدن از کوفه به ما نامه نوشتند با آنها موافقت نکردیم و با این پیشنهاد شما نیز موافقت نمی‌کنیم»[۵۱].

هر جوینده که به قیام توابین می پردازد باید بیش از پیش در مناعت و آزادگی و هدف مقدس این نهضت بزرگ بیندیشد، و در این مردانی نظر افکند که همه بزرگ رهبران و فرماندهان قوم اند. ایمان شگفت انگیز و حماسهٔ بی نظیرشان باید هرکس را به اعجاب وادارد. اینان مردانی هستند از طرازی نوین و از معدنی دیگر که نمونه آنها را در جهان کم توان یافت. مردانی که هنر خوب مردن را نیکو آموخته و قانون شهادت را نیک شناخته اند. آنها بر آنند تا با نثار خون خود راههای دیگر به بشر بیاموزند، راههائی که نه برای زیستن مادی بلکه برای سرفرازی در تاریخ بکار می آید. «این شگفت نیست که قومی که اساس آن جان باختن و عنوان آن فدا شدن باشد و پنج سال چون سازمانی مخفی بدون آنکه از هدف منحرف شود و آتش حماسهٔ آن کمی به سردی گراید تا آنگاه که عاشقانه در آغوش مرگ درافتد، سرسختانه پایداری کند»[۵۲].

زُفَر چون بدانست که توابین را نمی توان از مقصد بازداشت و پیشنهادش بی نتیجه ماند، راهنمائیهای ویژه‌ای راجع به جغرافیای منطقه و استراتژی نظامی و نقاطی که در آن آب یافت می شود، کرد و از آنچه که از اطلاعات نظامی دانست فروگذار نکرد.

نبرد عَیْنُ الْوَرْدَه:

رهبر قیام، همانگونه که زفر توصیه کرده بود، دسته های

خاص سپاه خود را بیاراست. آنها راهی شام شدند و در ناحیهٔ غربی عَیْنُ الْوَرْدَه اردو زدند. از تاکتیکهای مهم رهبر قیام، دسته‌بندی لشکر به گروههای کوچک بود، هدف از این تاکتیک حملات برق‌آسا بر طلایه‌داران و قسمت‌های خارج از مرکز فرماندهی سپاه دشمن بود، تا به این وسیله در تهاجم‌های نخستین روحیه مقاومت دشمن را درهم شکنند. پس از آنکه از کار سازماندهی سپاه فراغت یافت به سخنرانی ایستاد و فلسفه خروج و مبارزه را تشریح کرد، و فرماندهی نبرد را تعیین نمود[۵۳].

سلیمان در این خطبه بیان داشت که: «هیچ فراری را دنبال نکنید و به هیچ زخمی ای حمله نکنید. هیچ اسیری را نکشید مگر آنکه بعد از اسارت با شما نبرد کند، یا از قاتلان کربلا باشد» این شیوهٔ جنگی سیرهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) بود. پس از آن سلیمان، رهبری آینده جنگ را چنین تعیین کرد: «اگر من کشته شدم، فرماندهی نبرد با مُسیب و پس از او با عبدالله بن سعد و پس از آن با عبدالله بن وال و اگر او کشته شد، رِفاعه فرمانده نبرد خواهد بود»[۵۴].

آنگاه رهبر قیام مسیب بن نجبه را به همراه چهارصد سوار به سوی سپاه اموی گسیل داشت و به آنان دستور داد تا خود را به سپاه رسانده و بر آنها یورش برند. این سپاه بر بخشی از لشکر شام به فرماندهی شُرحبیل بن ذی‌الکَلاع، حمله برد، بسیاری از آنها را بکشت و گروه فراوانی را مجروح کرد و به اموال و ادواتشان زیان رساند. سپاه شام روی به گریز نهاد و مسیب به سوی سلیمان آمد[۵۵].

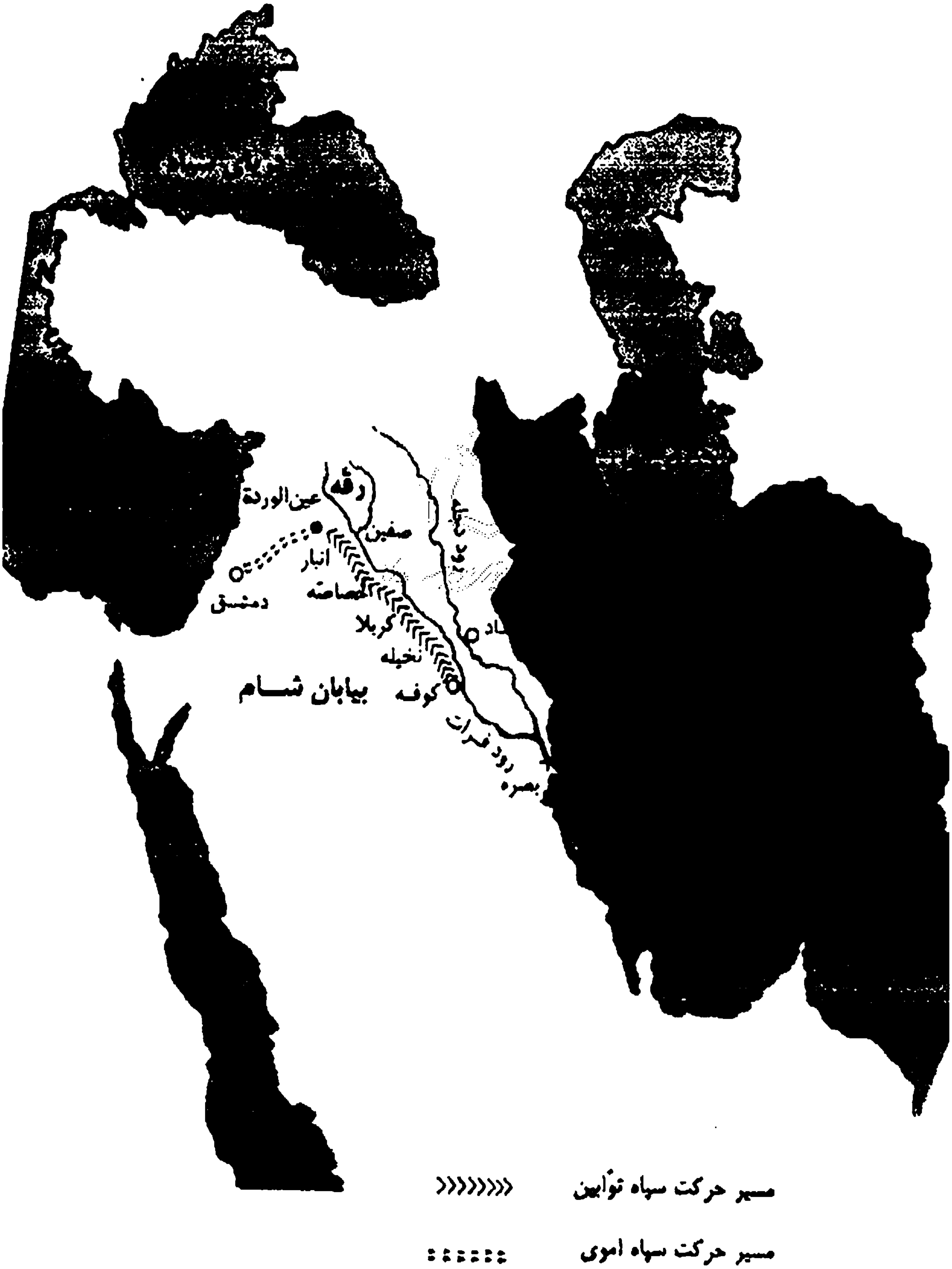
رقه
عین‌الوردة
صفین
انبار
دمشق
کربلا
نخیله
کوفه
بیابان شام
رود فرات
بصره
مسیر حرکت سپاه توّابین
مسیر حرکت سپاه اموی

سپاهی که از شام آمده بود، تمام توانمندیهای شام و همه نیروی مروانیان بود، این سپاه مأموریت داشت تا عراق را تصفیه کند و یکبار دیگر محیط آنجا را برای حکومت امویان مساعد گرداند، فرماندهی این سپاه به عهدهٔ عبیدالله زیاد بود. کسی که سالها در دَدْمَنشی و سَفّاکی شهره و در تحکیم پایه‌های رژیم بنی امیّه، خدمتها کرده بود. او بهترین کسی می‌توانست باشد که در این مهم مروانیان را یاری دهد. این سپاه چون از ورود توّابین به عین‌الورده، آگاه شد، بر آن شد تا نخست این مانع را از سر راه بردارد و پس از آن به سوی زبیریان و مختاریان رود. گرچه در این میان خبر مهمی از دمشق تا اندازه‌ای در سپاه شام تزلزل ایجاد کرد، ولی دیری نپائید که این مهمّ هم حل شد. این حادثه مرگ مروان خلیفهٔ برگزیدهٔ امویان بود که با جانشین کردن پسرش عبدالملک و بیعت ابن زیاد و لشکرش با او، به تردید و اضطراب سپاه شام پایان داد[۵۶].

پس از یورش مسیب بر پیشاهنگان سپاه شام، ابن زیاد بدست و پا افتاد و حُصین ابن نمیر را با شتاب به همراهی دوازده هزار سپاه به مقابله توّابین فرستاد.

سپاه توّابین نیز به آرایش نظامی پرداخت، سلیمان خود در مرکز فرماندهی در قلب سپاه ایستاد و عبدالله بن سعد بن نفیل را بر میمنه و مسیب بن نجبه را بر میسره بگماشت[۵۷].

سپاه شام تقاضای مصالحه کردند. سلیمان با شرایط زیر پذیرفت که از نبرد با سپاه شام چشم پوشد:

۱ ــ تحویل پسر مرجانه (ابن زیاد) تا به قصاص شهدای

کربلا کشته شود.

۲ ـ خلع عبدالملک مروان از خلافت.

۳ ـ همکاری در بیرون کردن آل زبیر از عراق.

٤ ـ همکاری در سپردن امر رهبری به خاندان پیامبر که خداوند نعمت و کرامت را به آنان ارزانی داشته است[۵۸].

روشن بود که با تحقق چهار امر فوق، توّابین به هدف رسیده و دیگر احتیاج به نبرد نداشتند، این پیشنهادها از طرف سپاه شام پذیرفته نشد. هر دو سپاه روز چهارشنبه ۲۲ جمادی‌الاولی سال ٦۵ هجری در مقابل هم قرار گرفتند[۵۹].

بُنیهٔ دفاعی و ارادهٔ رزمی توّابین:

سپاه توّابین به لحاظ مکتبی بودنش از روحیه‌ای قوی و توانی شگفت بهره‌مند بود. این سپاه سه هزار نفری، هیچگاه بنیهٔ حماسی خود را در مقابل سپاه بیست هزار نفری یا به قول مؤلف تاریخ خلیفه شصت هزار نفری امویان، از دست نداد. آن اندازه ایثار و توکّل و خلوص در این سپاه دیده می‌شد که سپاه شام که سهل است، همهٔ بنی امیه را به حساب نمی‌آورد. سازش سیاسی ابداً در ذهن آنها خطور نمی‌کرد و با اینکه می‌توانستند از نیروی زبیریان و مختار هم در شکست دشمن استفاده کنند، به علل غیر مکتبی بودن این احزاب، تن به چنین سازشی که پیروزی ظاهری و حتمی داشت، ندادند. شمشیرهائی که در دست می‌فشردند و اکنون در میدان کارزار غلافهایشان را شکسته بودند، تنها و تنها به خاطر خدا و حمایت از

امامت ـــ این اصل تداوم و بقاء شیعه ـــ بود که بکار می رفت. صدای سلیمان از مرکز فرماندهی بر قدرت و جسارت و شجاعت یاران می افزود، و خروش این پیر عقیده‌مند انسان را در قدرت و حرکت و نیروی عقیده به بهت فرو می برد، شگفت است این عقیده و شگفت است این امامت، که این همه خونهای پاک از بی باک‌ترین انسانها برای اعتلا و دوام آن نثار شده است.

این آل علی (ع) کیستند که این همه دلها به یاد آنها می تپد و این همه خروش ها و شورش ها و قیامها و انقلابها در طول چهارده قرن به رهنمود آنها انجام می شود؟

چه اندازه جوهره و قدرت و توان در این مکتب و چه میزان توان طاغوت ستیزی در این اصل، یعنی امامت نهفته است؟ این سیلان خون شیعه را کیست که جواب بگوید و این همه شهید را که بر می شمارد و که از عهده تقدیر بر می آید؟ هنوز صدای سلیمان از میدان عین الورده بگوش می رسد و شماخونخواهان امام حسین را به نبرد فرا می خواند که شیعه همیشه در انتقام است و آماده قیام که خون خونخواهی نشده دارد، «اَلْوِتْرُ الْمَوْتُور».

و چه اندازه این صدا برای ما آشناست:

«یا شیعَةَ آلِ مُحَمَّد، یا مَنْ یَطْلُبونَ بِدَمِ الشَّهیدِ ابنِ فاطِمَة، اَبشِروا بِکَرامَةِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ فَوَاللّهِ ما بینَکُم وَدُخولِ الجَنَّةِ والرّاحَةِ مِنْ هذهِ الدُّنیا إلا فِراقُ الأَنْفُسِ والتَّوبَة وَالْوَفاء بِالْعَهْدِ»[۶۰].

«ای پیروان آل محمد، ای کسانی که به خونخواهی فرزند

فاطمه بپا خواسته‌اید شما را به فضل و بخشش خداوند، بشارت باد. سوگند به خدا که بین شما و بهشت و آسودن از این دنیا جز گذشتن از جان و توبه و وفای به عهد، فاصله‌ای نیست».

این چنین آرمان والا و اینگونه نگریستن به زندگی و اینسان تلاش‌هاست که شیعه را در تاریخ از گذرهای خون گذرانده اما هیچگاه به بارگاه ستم و طاغوت نکشانده است. این قدرت انفجاری که در شیعه سراغ داریم و اینگونه هدف متعالی که در او تعبیه شده است، جز این نیست که شیعه پیوسته بر دو چیز پای فشرده و در راه ادامه و بر پائی آندو پیوسته تلاش کرده است:

امامت و ادامهٔ آن، عدالت و اقامهٔ آن

آنروز که در محضر امام علی (ع)، سلیمان دم از روزی می زد که شمشیر را به نفع آنان به کار اندازد، درست همین روز بود و او درست می‌گفت: «ای امیر مؤمنان از پی آنچه گذشت مگرد و به خاطر آنچه قبلاً از من سر زده است ملامتم نفرما، و دوستی مرا نگهدار تا صادقانه برایت دلسوزی نمایم. حوادثی در پیش است که در اثنایش می توانی دوستدارت را از دشمنت باز شناسی. امام علی دم از ادامهٔ سخن فرو بست. سلیمان لختی بنشست، آنگاه برخاسته برفت نزد حسن بن علی که در مسجد نشسته بود. به او گفت: تعجب ندارد که امیرالمؤمنین چنین با من درشتی می نماید و سرزنش می دهد؟ حسن (بن علی) گفت: گله از کسی می‌کنند که امید به دوستیش دارند و می خواهند دلسوز و خیرخواهشان باشد. گفت: کارها و حوادثی در

آینده هست که نیزه و شمشیر در آن بکار می آید و احتیاج به افرادی مثل من خواهد بود. بنابراین، شما نباید به من سوءِ ظنّ ببرید و مرا متهم کنید که خیرخواه و دلسوزتان نیستم»[۶۱].

نبرد عین‌الورده، سه روز به طول انجامید و تاریخ از شجاعت توّابین سخنها دارد. روز نخست توابین به سپاه دوازده هزار نفری شام به فرماندهی حصین بن نمیر حمله بردند، سپاه درهم شکست و کشته و مجروح فراوان بر جای نهاد. روز دوم توازن قوا بهم خورد و سپاه شام امکانات بیشتری را به استخدام درآورد. ولی مگر وسائل و امکانات مادی می توانست بر ایمان و اراده سپاهی اندک که برای هدفی متعالی قیام کرده بودند، پیروز شود. سپاه شام از هر طرف توابین را به محاصره درآورده بود. صدای سلیمان سپاه را تهییج می‌کرد و قدرت ایمان آنها را به آتشفشانی تبدیل کرده بود که هر لحظه آتش خشم الهی را بر سر مردم چاپلوس و بی هنری می ریخت که هنرشان تنها خدمت به قداره‌بندها و خیره‌سرها و طاغیان بود. آنها کی از مرگ می ترسیدند که مرگ از آنها می‌گریخت. «مرگ اگر مرد است گو پیش من آی». قبضهٔ شمشیرها بشکستند و بر دشمن تاخت آوردند[۶۷].

پس از حمله‌ای سخت سپاه شام از مبارزه رو در رو به امان آمد و دست به تیراندازی زد و باران تیر بود که بر سر تکاوران راه الله فرو می ریخت. ناگهان تیری به وسیله یزید بن حُصین بر پیکر سلیمان فرود آمد و بیفتاد. به هنگام شهادت ۷۳ سال داشت[۶۳].

پس از آن بیرق جنگ را طبق برنامه قبلی به مسیب بن نجبه، سپردند و او نیز مردانه سپاه را فرماندهی کرد و با شجاعت تمام به

شهادت رسید. آنگاه فرماندهی به عبدالله بن سعد، رسید. رفاعه بن شداد هفتصد تن از باقیمانده سپاه را گرد آورد و بر آن شد تا برای جلوگیری از تعقیب آنان توسط سپاه شام، تمام پل ها و معابر عبور را تخریب کنند و عملاً راه عبور امویان را به کوفه سد کنند. نزدیک به ۱۳۰ تن از توابین این پیشنهاد را نپذیرفتند و تا آخرین نفس جنگیدند و تا آخرین تن به شهادت رسیدند[۶۴].

این عده از طریق قَرقیسیا به هیت رسیدند و در آنجا با سپاه مدائن به فرماندهی سعد بن حُذیفه برخوردند که به سوی عین الورده می رفت. در این ملاقات شیعیان مدائن اندوهگین شدند و از اینکه نتوانسته بودند به یاری برادرانشان در نبرد بشتابند افسوس می خوردند.

و بدینگونه حماسهٔ توابین رخ داد و بدینسان در یادها ماند تا همیشه بر سر طاغیان فریاد باشد.

* * *

منابع:

۱ ــ رک: تاریخ الطبری، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم (مصر، دارالمعارف، ۱۹۷۱) ج ۵، ص ۴۸۲ والتوابون، دکتر ابراهیم بیضون (بیروت، دارالمعارف، ۱۳۵۹) ص ۸۰.

۲ ــ التوابون، ص ۸۱ (به نقل از بلاذُری).

۳ ــ طبری، ج ۵، ص ۴۹۱.

۴ ــ التوابون، ص ۸۳ (به نقل از البدایة والنهایة).

۵ ــ الإمامة والسّیاسة، ابن قُتَیبه (مصر، شرکة مکتبة، ۱۳۸۸) ج ۲، ص ۱۱.

۶ ــ طبری، ج ۵، ص ۴۹۸ ــ ۵۰۲.

۷ ــ التوابون، دکتر ابراهیم بیضون، ص ۸۸.

۸ ــ طبری، ج ۵ ص ۵۲۸ ــ ۵۲۹.

۹ ــ التوابون، دکتر ابراهیم بیضون، ص ۹۷.

۱۰ ــ الغارات، ابواسحاق ثقفی کوفی، ترجمه کمره‌ای (تهران، فرهنگ اسلام، ۱۳۵۶) ص ۹.

۱۱ ــ پژوهشی پیرامون زندگی امام حسین، محمد مهدی شمس الدین، ترجمه، مهدی پیشوائی، (قم، دارالتبلیغ اسلامی، ۱۳۵۲) ص ۶۸.

۱۲ ــ نهج البلاغه، کلام ۱۶.

۱۳ ــ نهج البلاغه، کلام ۱۵.

۱۴ ــ پژوهشی پیرامون زندگانی امام حسین، ص ۷۶ ــ ۷۷.

۱۵ ــ همان مدرک، ص ۷۵ ــ ۷۶.

۱۶ ــ همان مدرک، ص ۸۳.

۱۷ ــ شرح نهج البلاغه، ابن الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم (داراحیاءالکتب العربیة، مصر، ۱۳۷۸) ج ۲، ص ۸۵ ــ ۸۶.

۱۸ ــ همان مدرک، ص ۱۱۶ ــ ۱۱۷.

۱۹ ــ همان مدرک، ص ۷ ــ ۱۷.
۲۰ ــ پژوهشی پیرامون زندگانی امام حسین، ص ۱۱٤.
۲۱ ــ فَجْرالْإِسْلام، احمد امین، (بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۹٦۹) ص ۲۱۳.
۲۲ ــ پژوهشی ــ پیرامون زندگانی امام حسین، ص ۱۳۷ به نقل از: اَلدَّوْلَةُ الْعَرَبِیَّة، ولْهاوْزِن.
۲۳ ــ شرح نهج‌البلاغه، ج ٤، ص ٦۳.
۲٤ ــ شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۳٤۰ و پژوهشی پیرامون زندگانی امام حسین ص ۱۵۸.
۲۵ ــ تاریخ الطبری، ج ۵ ص ۵۵۲.
۲٦ ــ التوابون، دکتر ابراهیم بیضون، ص ۹۹ ــ ۱۰۰.
۲۷ ــ التوابون، ص ۱۰۰ ــ ۱۰۱.
۲۸ ــ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۵۲ ــ ۵۵۳.
۲۹ ــ همان مدرک، ج ۵، ص ۵۵۳.
۳۰ ــ همان مدرک، ۵۵٤.
۳۱ ــ همان مدرک، ۵۵٤.
۳۲ ــ التوابون، ص ۱۰٤ ــ ۱۰۵.
۳۳ ــ تاریخ الطبری، ص ۵۵۵ ــ ۵۵٦.
۳٤ ــ همان مدرک: ۵۵۷.
۳۵ ــ همان مدرک، ۵۵۸ ــ ۵۵۹.
۳٦ ــ همان مدرک، ج ۵، ص ۵٦۰.
۳۷ ــ تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵٦) ج ۲، ص ۲۰۱.
۳۸ ــ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵٦۹ ــ ۵۷۰.
۳۹ ــ مروج الذهب، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۷) ج ۲، ص ۷۸ ــ ۷۹.
٤۰ ــ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۸۰.
٤۱ ــ پژوهشی پیرامون زندگانی امام حسین، محمد مهدی شمس‌الدین، ترجمه،

مهدی پیشوائی، ص ۳۹٦.

٤۲ ــ تاریخ الطبری، ص ٥۸٤ ــ ٥۸٥.

٤۳ ــ همان مدرک، ص ٥۸٥.

٤٤ ــ همان مدرک، ج ٥، ص ٥۸٥.

٤٥ ــ همان مدرک، ص ٥۸٦ ــ ٥۸۹.

٤٦ ــ التوابون، دکتر ابراهیم بیضون، ص ۱۳۰ ــ ۱۳۱.

٤۷ ــ همان مدرک، ص ۱٤۰.

٤۸ ــ تاریخ الطبری، ص ٥۹۲.

٤۹ ــ همان مدرک، ص ٥۹٤.

٥۰ ــ التوابون ص ۱٤۳، به نقل از الفتوح، ابن اعثم کوفی.

٥۱ ــ تاریخ الطبری، ص ٥۹٥.

٥۲ ــ التوابون ص ۱٤۳ ــ ۱٤٤.

٥۳ ــ همان مدرک، ص ۱٤٦ ــ ۱٤۷.

٥٤ ــ تاریخ الطبری، ص ٥۹٦.

٥٥ ــ همان مدرک، ص ٥۹٦ ــ ٥۹۸.

٥٦ ــ التوابون، دکتر ابراهیم بیضون، ص ۱٤۹.

٥۷ ــ تاریخ الطبری، ج ٥، ص ٥۹۸.

٥۸ ــ همان مدرک، همان صفحه.

٥۹ ــ همان مدرک، همان صفحه.

٦۰ ــ التوابون، ص ۱٥۳ (به نقل از فتوح ابن اعثم کوفی).

٦۱ ــ واحدهای بشری در رابطه با جهاد داخلی، جلال‌الدین فارسی (تهران، ندا، ۱۳٥۷)، ص ۱٥۰ ــ ۱٥۱ (به نقل از «صفّین» نصر بن مزاحم).

٦۲ ــ تاریخ الطبری، ص ٥۹۸.

٦۳ ــ التوابون، ۱٥٦ ــ ۱٥۷ (به نقل از ابن کثیر در البدایة والنهایه).

٦٤ ــ همان مدرک، ص ۱٥۸.

فهرست اعلام

۱ ــ کسان

۲ ــ جایها

۳ ــ مذاهب، فرق، قبایل، خاندانها

٤ ــ کتابها

۵ ــ فهرست آیات

٦ ــ فهرست احادیث

۷ ــ فهرست قوافی

۱ ــ فهرست کسان

آ

آیتی، محمد ابراهیم (دکتر) ۷۷، ۷۸، ۱۳۸

آئینه وند، صادق ۲۳، ۷۶

الف

ابراهیم الابیاری ۷۷

ابراهیم بن اشتر ۴۰

ابراهیم بن عبدالله ۲۳

ابراهیم بن محمد بن طلحه ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳

ابراهیم بیضون (دکتر) ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹

ابن ابی اسحاق ۷۲

ابن ابی الحدید ۱۰۱، ۱۳۷

ابن ابی حاتم ۴۰

ابن اعثم کوفی ۱۳۹

ابن حیان ۴۰

ابن زبیر ۱۱۳، ۱۵۵ ــ ۱۱۹، ۱۲۳ ــ ۱۲۶

ابن زیاد ۱۰۲، ۱۳۱

ابن سعد ۴۰، ۷۶

ابن السکن ۴۰

ابن سیرین ۷۵

ابن شهرآشوب ۳۷ (پ *)

ابن عباس ۴۷

ابن عساکر ۳۸ (پ)، ۶۷ (پ)

ابن فاطمه (امام حسین) ۱۳۳

ابن کثیر ۴۶، ۱۳۹

ابن قتیبه دینوری ۷۸، ۱۳۷

ابو الاعور ۶۴

ابی اسحاق ثقفی کوفی ۱۳۷

ابوبردة بن ابی موسی ۵۹، ۶۰

ابوتراب (امام علی) ۶۰، ۶۳

ابوحنیفه ۱۸، ۲۱

ابوذر ۴۰

ابوروق ٤٤
ابوزینب (امام علی) ۹۸
ابوالسرایا ۲۳
ابوسفیان ١٤
ابوسفیان بن عویمر ٥٥
ابوشریف بدی ٦٤
ابوصریف بدری ٦٤ (پ)
ابوالعباس مفضل بن محمد کوفی
حنبی ۲۰، ۲۰(پ)
ابوالفرج اصفهانی ۲۰، ۲۵، ۷٦
ابوموسی ٤٦، ٤٧، ٦٠، ۹۹(پ)
ابوهریرة ۱۰۰
ابویقظان (عمار یاسر) ٤٧
احمد آرام ۷٦
احمد امین ۱۳۸
اخطل ۱۰۱
ادهم بن محرز ۱۲٦
ارقم بن عبدالله کندی ٦۲، ۷۰
اعمش ۱۹
الهی قمشه‌ای، مهدی ٢٤
امام حسن (ع) ۲۳، ۲۹ ــ ۳۲، ۳٤، ۳٥، ۳۹، ٤٧، ۷۲، ۸۱، ۱۰۲، ۱۱٦، ۱۳٤
امام حسین (ع) ۲۲، ۲۳، ۳۹، ٤٥، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۸٤، ۸٦، ۸۷، ۸۹، ۱۰۲ ــ ۱۰٦، ۱۰۹ ــ ۱۱۲ ــ ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳٤، ۱٤٤
امام خمینی ١٤
امام سجاد (ع) ۱۱۷، ۱۱۸
امام صادق (ع) ۲۲
امام علی (ع) ۱۳، ١٤، ۱٥، ۱۷، ۳۰، ۳٤، ۳۹، ٤۱ ــ ٤٧، ٤۹، ٥۰، ٥۲، ٥۸، ٦۰، ٦٥، ٦٦، ٦۷، ٦۷(پ)، ٦۸، ٦۹، ۷۳، ۷٥، ۸۱، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹٥، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰٤، ۱۱٥(پ)، ۱۱۷، ۱۳٤
امرؤالقیس بن عدی ٤٥
امین سید محسن ۲٤، ۷۷

ب

بسربن ابن ارطاة ۳۷، ۹۷
بشیر رحال ۱۹
بغدادی ۲٤
بکربن عبید ٥٥
بکیربن حمدان احمری ٥۸
بیهقی ٦۷(پ)

پ

پاینده ابوالقاسم ۲۴، ۷۸، ۱۳۸

پیشوائی مهدی ۱۳۷، ۱۳۹

ث

ثقفی کوفی ابراهیم بن محمد ۷۶، ۷۷

ج

جبلة بن عبدالله ۱۲۹

جریر بن عبدالله ٦٤

جندب ازدی ۴۲

ح

حاتم طائی ۳۲

حبیب بن مسلمه ٦٤

حجر ← حجر بن عدی

حجر بن عدی ۱۸، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۹ــ ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸ــ ۶۱، ۶۳، ٦٤، ٦٦ــ ۶۸، ۷۰ــ ۷۶ــ ۷۸، ۸۱، ۸۷، ۸۸، ۱۱۱

حجر بن عدی کندی ۴۴

حجر بن یزید کندی ۵۷

حسان بجدل کلبی ۸۶، ۸۹

حسن اکبری مرزناک ۷۸

حسن بصری ۷۲

حسن بن داود ۴۲

حسن بن علی ← امام حسن (ع)

حسن بن جعفر ضبی ۲۱

حسین بن علی بن ابیطالب ← امام حسین (ع)

حصین بن عبدالله کلابی ٦٤

حصین بن نمیر سکونی ۸۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵

حکیم بن منقد کندی ۱۲۰

حکیمی، محمد رضا ۷۶

حمار بن اعین ۲۱

حمزة بن مالک همدانی ٦٤

حمید بن مسلم ۱۲۰

خ

خالد بن عرفطه ۵۹

خلیفة بن خیاط ۴۰

د

دانش‌پژوه، محمد تقی ۸۷(پ)

داود حنبی ۲۱

ر

الرافعی، محمد محمود ۲٤

ربیع بن زیاد الحارثی ۷۲

ربیعة بن مخارق ۱۲٦

ربیعة بن ناجد ازدی ۵۷

رسولی ــ محلاتی، سید هاشم ۲۵، ۷٦

رشید ۵۷

رفاعة بن شداد ۵۸، ۱۰۲، ۱۰٦، ۱۲٦

ز

زائدة بن قدامه ۱۱٦

زبیر ۱٤

زفربن حارث کلابی ۸٦، ۱۲٦، ۱۲۷

زیاد ۵۱ــ ٦۰، ٦۲، ٦٤، ٦۹، ۷۲

زیاد بن ابی سفیان ٦۲

زیاد بن ابیه ۸۷

زیاد بن صعصعه ۳۳

زید بن صوحان ٤۸

زید بن علی ۱۱۸، ۲۳

زید بن نحرمه انصاری ۷۳

س

سرحان ۵٤

سعد بن ابی وقاص ۱٤، ۹۹(پ)

سعد بن حذیفه ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳٦

سعید بن حافظ ۱۹

سعید بن عاص ۹۸

سعید بن قیس همدانی ٤٦

سعید بن نمران همدانی ناعطی ٦۲، ٦٤، ۷۰

سفیان بن ابی لیلی ۳٤

سفیان بن حیان ۱۹

سفیان بن عوف غامدی ٤۵، ۹٦

سلیمان بن صرد خزاعی ۳٤، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۱٦، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳٤،

۱۳۵
سلیمان بن مهران ۱۹
سلیمان بن یزید ۵۶
سلیمان کامل ۷۶
سمرة بن جندب ۵۳
سمیرة مختار اللّیثی ۲۱، ۲۵
سمیة ۸۸
سوید بن عبدالرحمن ۱۲۲
سید حمیری ۳۷(پ)، ۳۸(پ)

ش
شاکر هادی شکر ۳۸
شداد بن هیثم هلالی ۵۴، ۵۸
شرجیل بن ذی کلاع ۱۲۶، ۱۲۸
شریح بن حارث ۶۰
شریح بن هانی ۶۰، ۶۱، ۶۳
شریعتی، علی (دکتر) ۲۴
شریک بن شداد حضری ۶۲، ۷۰
شمر بن عبدالله خثعمی ۶۹
شهرستانی عبدالکریم ۲۴
شیخ مفید ۷۷
شیطان ۷۱

ص
صخیر بن حذیفه ۱۲۱
صیفی بن فسیل ۵۸، ۶۲، ۷۰، ۷۳، ۷۴

ض
ضحاک بن قیس ـ فهری ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۸۶، ۹۷

ط
طبری ۵۶، ۱۳۷
طلحه ۱۴
طه حسین ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۷۶

ع
عائشه ۷۲
عاصم بن عوف بجلی ۶۲، ۷۰
عامر بن مسعود ۸۶
عباد بن منصور ۱۹
عبدالله بن ابی عقیل ثقفی ۵۱
عبدالله بن جُوَیة تمیمی ۶۲، ۶۴، ۷۰
عبدالله بن حارث ۵۶

عبدالله بن حارث نوفل ۸۶
عبدالله بن حنظله انصاری ۸۲
عبدالله بن خلیفه طائی ۵۸، ۷۰
عبدالله بن زبیر ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶
عبدالله بن سعدبن کفیل ازدی ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۶
عبدالله بن عمر ۹۹(پ)، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
عبدالله بن غامدی ۴۵
عبدالله بن مسعود ۴۴، ۹۷
عبدالله بن وال تمیمی ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۸
عبدالله بن یزید انصاری خطمی ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶
عبدالرحمن ۴۵
عبدالرحمن بن حسان عنزی ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۰
عبدالرحمن بن عثمان ۵۸
عبدالرحمن بن بن محرز الطمحی ۵۶
عبدالکریم بن عفیف خثعمی ۷۰،
عبیدالله بن ابی‌بلتعه ۵۸
عبیدالله بن زیاد ۸۶، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۱
عبیدالله بن عباس ۳۳، ۱۰۲
عبیدالله بن موعد ۵۵
عبیدة بن عمرو ۵۶
عقبة بن اخنس سعدی ۶۲، ۶۴، ۷۰
عثمان ۴۷، ۵۰، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۹۴
عثمان بن حنیف ۱۶
عجلان بن ربیعه ۵۵
عدی ادبر ۴۰، ۴۱
عدی بن حاتم ۳۲، ۳۳، ۵۹، ۷۵
عروة بن زبیر ۱۰۰
عروة بن مغیرة ۶۱
علامه حلی ۴۲
علی (ع) ← امام علی (ع)
علی بن ابیطالب ← امام علی (ع)
علی بن حسین (امام سجاد)
عمار یاسر ۳۰، ۴۷، ۴۸، ۴۹
عمارة بن عقبه ۵۳
عمر بن سعد ۱۲۲
عمروبن حریث ۵۳، ۵۹، ۸۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶

عمرو بن حمق ۵۵، ۵۸، ۷۰، ۷۱
عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی ۴۳، ۴۴، ۹۷
عمرو عاص ۳۰، ۱۰۰
عمیر بن یزید ۵۶، ۵۷

ف

فارسی، جلال الدین ۱۳۹

ق

قاسم بن ابراهیم ۲۰
قبیصة بن قبیعه حرمله عبسی ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰
قمی، شیخ عباس ۲۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸
قیس بن سعد بن عباده ۳۲، ۳۳، ۴۹
قیس بن شمر ۵۶
قیس عباد شیبانی ۵۸
قیس بن عباده ۷۳
قیس بن الولید بن عبد شمس بن المغیره ۵۹
قیس بن یزید ۵۶، ۵۷

ک

کثیر بن شهاب ۶۱، ۶۲، ۶۳
کدام بن حیان ۶۲، ۷۰
کریم بن عفیف ختعمی ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۷۰
کعب بن مالک ۵۳
کمره ای، محمد باقر ۷۷، ۱۳۷
کمیت بن زید اسدی ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۴
کندیه ۷۴

م

مالک اشتر ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۹۳
مالک بن هبیره ۶۴
مثنی بن مخربه عبدی ۱۱۲
محدث ارموی، سید جلال الدین ۷۹
محرز بن شهاب منقری ۶۲، ۷۰
محمد (ص) ۱۸، ۵۲، ۱۰۷
محمد ابوالفضل ابراهیم ۷۷، ۱۳۷
محمد بن ابراهیم ۲۳
محمد بن ابی بکر ۴۶، ۴۷
محمد بن اشعث ۵۷، ۵۸

محمد بن جاحظ ۱۹
محمد بن جعفر ۴۶، ۴۷
محمد بن حنفیه ۱۱۷، ۱۱۸
محمد بن عبدالله ← محمد (ص)
محمد بن غنفا ۴۵
محمد بن مسلمه ۹۹ (پ)
محمد رضا حکیمی ۷۶
محمد فوزی ۷۶
محمد مهدی شمس‌الدین ۱۳۷، ۱۳۸
مختار ابن ابی‌عبید ثقفی ۶۱، ۸۴، ۱۱۵، ۱۱۶ـ ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲
مروان بن حکم ۸۲، ۸۶، ۱۳۱
مسعودی علی بن حسین ۱۹، ۲۴، ۷۸، ۱۳۸
مسلم بن عقبه ۸۳، ۸۴
مسلم بن عقیل ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۱۶
مسیب بن نجبه فرازی ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۵
مصعب بن زبیر ۸۶
معاویة ۲۸، ۲۹، ۳۲ـ ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۶۰ـ ۶۶، ۶۸ـ ۷۳، ۷۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۷
معاویة بن ابی سفیان ← معاویه
معاویة دوم ۸۶
معتصم ۲۰
معقل بن قیس ریاحی ۳۳
مغیره بن شعبه ۴۹، ۵۱، ۹۲، ۱۰۰
موسی ۱۰۸
موسوی سید کمال ۲۴، ۷۷، ۷۸

ن

نصر بن مزاحم ۱۳۹
نفس زکیه، محمد ۲۳

و

وائل بن حجر ۶۱ ـ ۶۴
ورقاء بن سمی بجلی ۶۲، ۷۰
ولید بن عقبه ۹۴
ولید بن نحصین کنانی ۱۲۰
ولهاوزن ۹۹، ۱۰۰

ه

هانیء بن عدی ۴۰، ۱۱۶
هدبة بن فیاض قضاعی ۶۴، ۶۸
همام ۶۷
هنده ۷۳

ی

یحیی بن زید ۱۹
یحیی بن عبدالله ۲۲
یحیی بن عمربن الحسین ۲۳
یزید ۸۲ـ ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۲ـ ۱۱۵، ۱۱۷
یزید بن اسد ۶۴
یزید بن حجیه تمیمی ۶۴
یزید بن حصین ۱۳۵
یعقوب بن سفیان ۴۱

۲ ــ فهرست جایها

الف

ابطح ۸٤

اسلامیه ۲٤، ۷۷

انبار ٤٥، ۹٦، ۱۲٥

انجمن آثار ملی ۷٦

ایران ۸۹

ب

باخمری ۲۳

بدره ۸۳ (پ)

بصره ۱٦، ۱۹، ۲۱، ٥۱، ٥۳، ۸٦، ۸۷، ۱۱۲

بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲٤، ۷۷، ۷۸، ۱۳۸

بیروت ۲٥، ۳۸ (پ)، ۷٦، ۱۳۷، ۱۳۸

ت

تدمر ٤٥

تهران ۲۳، ۲٤، ۲٥، ۷٦، ۷۷، ۷۸، ۱۳۷، ۱۳۸

ث

ثعلبیة ٤۳، ۹۷

ج

جابیه ۸٦

جاویدان ۷٦

جبانتر عرزم ٦۱

جبلین ٥۹، ۷۰

جمل ۳۰، ٤۲، ٤٦، ٤۹

ح

حجاز ۱۸، ٥۲، ۸٤، ۹۷، ۱۱٤، ۱۱٦، ۱۱۷، ۱۲٤

حره (وقعه) ۸۳، ۸٤

خ

خراسان ۱۹، ۷۳

خطرنیه ۱۱۶

خورنق ۷۳

د

دارالاحیاء الکتب العربیه ۱۳۷

دارالاماره ۵۳، ۵۴، ۸۸، ۱۲۲

دارالتبلیغ اسلامی ۱۳۷

دارالجیل ۲۵

دارالشعب ۷۷

دارالکتب العربی ۱۳۷، ۱۳۸

دارالکتب اللبنانی ۷۶

دارالمعارف ۷۷، ۱۳۷

دارالمکتبة الحیاة ۳۸ (پ)

دانشگاه تهران ۸۷ (پ)

دمشق ۴۲، ۶۲، ۶۸، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۱۳۱

دیلم ۲۲

ز

زی‌قار ۴۶، ۴۷

ر

رَبَذه ۴۰

رقه ۱۲۶

روم ۸۹

س

ساباط ۳۳، ۱۱۶

سدیر ۷۳

سماوه ۴۴

ش

شام ۴۳، ۶۳، ۶۶، ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶،

شرکت سهامی انتشار ۷۸

شرکة مکتبة ۷۸، ۱۳۷

ص

صدوق ۲۵، ۷۶

صفین ۳۰، ۴۲، ۴۹، ۱۰۴

ط

طف ۸۵، ۸۶، ۱۰۱، ۱۲۴

ع

عراق ۱۸، ٤۲، ٤۵، ۵۲، ۹٦، ۹۸، ۱۰۲، ۱۳۲

عین الورده ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳٦

غ

غریین ٤٤

ف

فجر ۷٦

فخ ۲۲، ۲۳

فرات ۹٦، ۱۲۵

فرهنگ اسلام ۷۷، ۱۳۷

ق

قادسیه ٤۰

قاهره ۷۷

قرقیسیا ۱۲٦، ۱۳٦

قس الناطف ٦۹

قطقطانه ٤٤، ۹۷

قم ۳۷ (پ)، ۷۷، ۱۳۷

قیاره ۱۲۵

ک

کانون نشر پژوهشهای اسلامی ۷٦

کربلا ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۲

کنده ٤۲، ۵٦، ۱۰۲

کوفه ۳٤ـ ۳۸، ٤۳ـ ٤٦، ٤۹، ۵۱ـ ۵۵، ۵۹ ـ ٦٤، ٦٦، ٦۹، ۷۲، ۸۱، ۸٤، ۸٦ـ ۹۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲ـ ۱۰۵، ۱۱۲ـ ۱۱۷، ۱۱۹ـ ۱۲٤، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۳٦

ل

لقفا ۱۱٦

موسسه انجمن کتاب ۷٦

مدائن ۲۰، ۵۸، ۹٦، ۱۰۹، ۱۱٤، ۱۳٦

مدینه ۳٤، ۳۵، ۳۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳ (پ)، ۹۷

مرج عذراء ٤۰، ٦۲، ٦۳، ٦٤، ٦۵، ۷۲، ۱۱۱

مصر ۲۰، ۲٤، ۷۷، ۷۸، ۱۳۷

مکتبة الداوری ۷۷
مکه ۲۲، ۳۷، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۷
موصل ۵۸، ۶۹، ۷۰

ن

نخع ۵۶
نخلیه ۳۱، ۴۶، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۳
ندا ۱۳۹
نهروان ۳۰، ۴۲، ۴۹

ه

هیت ۹۶، ۱۲۵، ۱۳۶

ی

یثرب ۳۵
یمامه ۵۴
یمن ۷۵، ۹۷، ۱۱۴

۳ ــ فهرست مذاهب، فرق، قبایل، خاندانها

آل ابی سفیان ۱۱۷
آل علی ۱۲، ۱۳، ۷۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۳
آل محمد ۱۳۳
آل مره ۷٤

الف

ابن قتیبه ۱۳۷
ازارقه ۸٤
ازد ۵۵
اسد ۵۵
اسلم ۹۹
اسلام ۱۱، ۱۵، ۸۳(پ)، ۹٤
اشعریها ۹۹
اصحاب اخدود ٦۷
امری ۱۷، ۱۸، ۲۹، ۳۰، ۳٦، ۳۷، ۳۹، ۵٦، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۸۲، ۸٤، ۸۵، ۸٦، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸
امویان ۳٦، ۵۸، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳٦

ب

بجلیه ٦٤
بغیض ۵۵
بکری ٤۵
بنی ارقم ٦۲، ٦٤
بنی اسرائیل ۱۰۸
بنی امیه ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۳۸، ۵٤، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۱،

١٣٢
بني تميم ٦٢
بني حرب ٥٦
بني شيبان ٧٣
بني عامر ٦٢
بني عباس ١٧
بني عبد مناف ٩٤
بني حرب ٥٦
بني شيبان ٧٣
بني عامر ٦٢
بني عباس ١٧
بني عبد مناف ٩٤
بني هميم ٦٢
بني هند ٧٣، ٧٤

ت

تابعين ٤٠، ١٠٠
تقم ٥٥
تميم ٥٥
توابين ٢٣، ٨١، ٨٢، ٨٧، ٨٩، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١١٢، ١١٣، ١١٥، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٣١، ١٣٢،
١٣٥، ١٣٦

ج

جهنيه ٩٩

ح

حجة الوداع ٩٨
حميريها ٩٩

خ

خوارج ٤٣، ٨٤، ٨٦

ز

زبيريان ١١٤، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٥، ١٣١، ١٣٢

س

سفياني ٨٥
سندويى ٧٧

ش

شيعه ١١، ١٢، ١٧، ١٩، ٢٠(پ)، ٢١، ٣٣، ٣٤، ٣٩، ٨١، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠،

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۵،
۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۳۳،
۱۳٤، ۱۳٦
شیعیان ۱۷، ۳٤، ۳۷، ۳۹، ۵۳،
۷۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹،
۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۱۸

ص
صحابه ٤۰، ۱۰۰

ط
طلقای قاسط ۸۳(پ)

ع
عاشورا ۱۱۷، ۲٤
عباسی ۱۷
عباسیان ۱۸
عرب ٤۰، ٤۸

غ
غطفان ۵۵
غفار ۹۹

ق
قاسطین ۱۳، ۳۱، ۳۳، ۳٤، ٤۲،
٤۹، ۷۱، ۸۰، ۸۷، ۹٦، ۹۸،
۱۰۱
قاسطی گری ۹۹
قاعدین ۹۹(پ)، ۱۱۵(پ)
قاعدی گری ۹۹
قریش ۹۸، ۹۹
قیسیها ۸۹، ۱۲۹

کلب ٤۵
کنده ۵٦، ۱۰۳

م
مارقین ۱۳، ۳٤
مارقی گری ۹۹
مختاریان ۱۳۱
مذحج ۵۵، ۵٦، ۱۰۳
مرحبة ۱۰۰، ۱۰۱
مروانیان ۱۲٦، ۱۳۱
مزینه ۹۹
مسیحی ۱۰۱

مستشرقین ۲۱
مفر ۳۲
معتزله ۱۰۱

ن

ناکثین ۱۳، ۳٤
ناکثی گری ۹۹
نجدیه ۸٤

ه

همدان ۵۵، ۱۰۳
هوازن ۵۵

ی

یمانی ۱۰۳، ۱۲٦
یمنی ها ۵٦، ۸٦

٤ ـ فهرست کتابها

استیعاب ٤٠
اسدالغابة ٤١، ٤٢، ٧٦، ٧٧
اعیان الشیعة ٢٤، ٢٥، ٧٧
اغانی ٥٧(پ)، ٦٢، ٦٤(پ)، ٧٧، ٧٨
الافاره ٢٥
الغارات ٤٢، ٧٦، ٧٧، ١٣٧
الامامة والسیاسة ٧٨، ٨٤(پ)، ١٣٧
المفضلیات ٢١(پ)

ب
البدایة والنهایة ٧٧، ١٠٢(پ)، ١٢٧، ١٣٧، ١٣٩
البیان والتبین ٧٧

پ
پژوهشی پیرامون زندگی امام حسین(ع) ١٣٧، ١٣٨
تاریخ ابن عساکرت ٦٧
تاریخ دمشق ٣٨(پ)
تاریخ خلیفه ١٣٢
تاریخ طبری ٦٢، ٧٢، ٧٧، ٧٨، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩
تاریخ یعقوبی ٧٧، ٧٨، ١٣٨
التوابون ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩

ج
الجمل ٧٧
جهادالشیعة ٢١، ٢٥

ح
محربن عدی ٧٨
الحسن بن علی ٧٦

د
الدولة العربیة ١٣٨

ش

شرح فارسی شهاب الاخبار
۸۷(پ)
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
۱۳۷، ۱۳۸

ص

صفین نصر بن مزاحم ۱۳۹

ط

الطبقات الکبری ۴۰، ۷۶

ع

علی و فرزندان ۷۶

ف

الفتنة الکبری ۷۶
الفتوح ابن اعثم ۱۳۹
فجر اسلام ۱۳۸
الفرق بین الفرق ۲۴

ق

قرآن کریم ۳۷، ۴۲، ۷۶، ۷۷،
۹۸، ۱۰۲(پ)

ک

کامل بهائی ۴۰

م

مروج الذهب و معاون الجوهر ۲۴،
۷۸، ۱۳۸
مجاس ۴۰
مفاتیح الجنان ۲۴
مقاتل الطالبین ۲۰، ۲۵، ۷۶
الملل والنحل ۲۴
مناقب آل ابی طالب ۳۷
منتهی الآمال ۴۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸

ن

نهج البلاغه ۱۵، ۲۴، ۳۸(پ)،
۷۶، ۹۴(پ)، ۱۳۷

و

واحدهای بشری در رابطه با جهاد
داخلی ۱۳۹

۵ ـ فهرست آیات

نام سوره	شمارهٔ آیه	متن آیه	صفحهٔ کتاب
مائده	۸	کونوا قوامین بالقسط شهداءالله	۴۹
حج	۱۱	و من الناس من یعبدالله علی حرف	۸۵
بقره	۵۴	فتوبوا إلی بارئکم فاقتلوا أنفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم	۱۰۳
فاطر	۳۷	أو لم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر	۱۰۵
بقره	۵۴	إنکم ظلمتم أنفسکم باتخاذکم العجل، فتوبوا إلی بارئکم فاقتلوا أنفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم	۱۰۸

انفال ۶۰ و أعدّوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل ۱۰۸

***

شعراء ۲۲۷ و سيعلم الذين ظلموا أی منقلب ينقلبون ۱۱۰

***

٦ ــ فهرست احادیث

منبع حدیث	متن حدیث	صفحهٔ کتاب
مفاتیح الجنان	السلام علیکم یا ساسة العباد و أرکان البلاد، السلام علی أئمة الهدی و مصابیح الدّجی و کهف الوریٰ، السلام علی الأئمة الدّعاة و القادة الهداة و السادة الولاة و الذادة الحماة.	۱۳
نهج البلاغه	کعرف الضبع	۱٤
نهج البلاغه	فمنی الناس لعمرالله بخبط و شماس و تلون و اعتراض	۱٦
نهج البلاغه	ألا و إن لکل مأموم إمام یقتدی به و یستضیءُ بنور علمه ألا و إن إمامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه، ألا و إنکم لا تقدرون علی ذلك، و لکن أعینونی بورع و اجتهاد و عفة و سداد.	۱٦

منبع حدیث	متن حدیث	صفحه کتاب
امام صادق	التقیة دینی و دین آبائی	۲۲
	***	
امام صادق	من لا تقیة له لا دین له	۲۲
	***	
نهج البلاغه	حملوا بصائرهم علی اسیافهم	۳۱
	***	
مناقب	من سب علیا فقد سبنی؛ و من سبنی فقد سب الله، و من سب الله فقد کفر.	۳۷
	***	
نهج البلاغه	فانه لی زکاة و لکم نجاة.	۳۸
	***	
ابن‌عساکر و بیهقی	یا اهل العراق سیقتل سبعة نفر بعذراء مثلهم کمثل اصحاب الأخدود.	۶۷
	***	
الامامة و السیاسة امام حسین(ع)	و إنی لاخشی الله فی ترک ذلک، منک و من حزبک القاسطین المحلین، حزب الظالم و اعوان الشیطان الرجیم. ألست قاتل حجر و اصحابه العابدین المخبتین، الذین کانوا یستفظعون البدع، و یأمرون بالمعروف، و ینهون عن المنکر فقتلتهم ظلما و عدوانا من بعد ما اعطیتهم المواثیق	

منبع حدیث	متن حدیث	صفحهٔ کتاب
	الغليظة، و العهود المؤكدة، جرأة على الله و استخفافاً بعهده، و لست بقاتل عمرو بن الحمق، الذى اخلقت و أبلت وجهه العبادة قتلته من بعد ما اعطيته من العهود ما لوفهمته العصم نزلت من شعف الجبال.	۷۱
شرح فارسی شهاب الأخبار	لا يلدغ المؤمن من جحر واحد مرتين.	۸۷
نهج البلاغه	و الذى بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم و ليسبقن سابقون كانوا قصروا و ليقصرن سباقون كانوا سبقوا.	۹۲
نهج البلاغه	الذليل عندى عزيز حتى آخذ الحق له، و القوى عندى ضعيف حتى آخذ الحق منه	۹۴
مفاتيح الجنان	اين الطالب بدم المقتول بكربلاء	۱۲۴
مفاتيح الجنان	الوتر الموتور	۱۳۳

***

۷ ــ فهرست قوافی

قافیه	صفحه کتاب
(ر)	
دموع عینی	۷۴
ترفع أیها القمر	۷۳
(ع)	
فلما غدوا	۵۴
(م)	
و الحماة الکفاة	۲۴
و الغیوث الذین	۲۴
دعا ابن‌فسیل	۷۴
(ن)	
قد قال احمد	۳۸